تحویل‌های غیرممکن ۲۰

پیش از رعد باز نکنید

Lui Eriksson

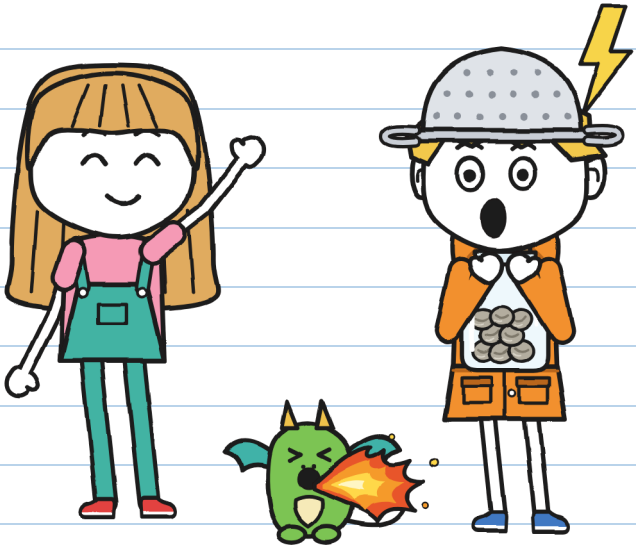

(دفتر گاس)

اندازه L
سطح پیشرفته ۱۱۰+

تحویل‌های غیرممکن ۰ 2
پیش از رعد باز نکنید

متن و تصویرها: Lui Eriksson

اندازه L ۰ سطح پیشرفته ۰ ۱۱+

نسخهٔ فارسی: LinguAula

چاپ اول: 2026

© 2026 Lui Eriksson · info@linguaula.com

فتوکپی آن آزاد است، برای کلاس و برای خانه.

دومین کتاب مجموعه. اولی: «این بسته گاز می‌گیرد».

LinguAula

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

در طول نوشتن این کتاب به هیچ رعدی آسیب نرسید. — خ.



و مال هیچ کس دیگر نیست. — خ.

اگر این را پیدا کردی، پیش از رعد بازش نکن.

فقط در داستان

این مُهر چیزی را نشان می‌دهد که فقط در داستان اتفاق می‌افتد: تو انجامش نده. اگر چند صفحه طول بکشد، رویش «از اینجا» و «تا اینجا» نوشته می‌شود. در طوفان واقعی، از صفحهٔ ۷۶ پیروی کن. — خ.

کی کیست؟



گاس. پیک شنبه‌ها. شکارچی طوفان (کم‌وبیش). این دفتر مال اوست.



خولیتا. ثانیه‌های بین برق و رعد را می‌شمارد. با رنگ سبز می‌نویسد و با «خ.» امضا می‌کند.



ریزه. بچه‌اژدها. از گاس همه‌چیز را تقلید می‌کند. همه‌چیز.



تونیو. با دوچرخه برای برق‌آسا پیک است. در ده دقیقه، وگرنه رایگان.



فلورا. باغبان خیابان کانال، شمارهٔ ۹. سنگ را امضا نمی‌کند.



ورا. در خانهٔ اژدهاها از اژدهاها مراقبت می‌کند، کنار خانهٔ فلورا. ریزه با او زندگی می‌کند.



مارا. صاحب «تحویل‌های غیرممکن». کلاه جادوگر سرش می‌گذارد. بیشتر از آنچه می‌گوید می‌داند.



ر. بسته‌هایی را می‌فرستد که هیچ‌کس نمی‌تواند تحویل بدهد. هیچ‌کس اسمش را نمی‌گوید.

دفتر تحویل ۲
مال گاس

رسمی.

«رسمی» یعنی اینکه اول من آن را می‌خوانم. رسما. — خ.



دفتر ۱ تمام شد: پر شده. این یکی را مارا، صاحب مغازه، به من داد، با مُهر مغازه روی جلدش. می‌گوید روی دفترهای رسمی نقاشی نمی‌کنند. حالا می‌بینیم.

فصل 1

شکارچی طوفان

در مغازهٔ مارا یک بسته هست که می‌لرزد. از شنبهٔ پیش همین‌طور است، هر روز کمی بیشتر.
تصمیم گرفته‌ام به آن دست نزنم.
آخرین بسته‌ای که من و خولیتا تحویل دادیم یک تخم بود؛ حالا یک بچه‌اژدهاست به اسم ریزه که از همه‌کارم تقلید می‌کند.

در مغازهٔ روبه‌روی خانه‌ام نوزده بستهٔ برگشتی مانده. و انگار یکی‌شان از انتظار خسته شده.

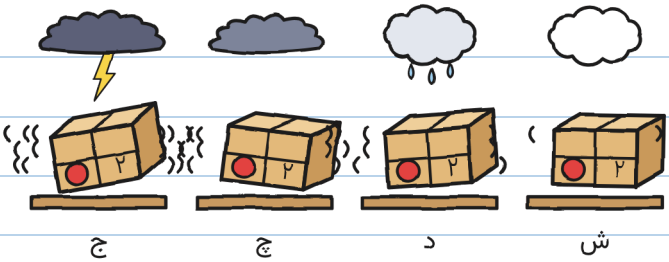

لرزسنج
شمارهٔ ۲

از ترس نمی‌لرزد: می‌لرزد چون طوفان می‌آید. شنبه، ساعت شش بعدازظهر. شش بار در پیش‌بینی هوا نگاهش کرده‌ام. — خ.

بسته‌های برگشتی بسته‌هایی هستند که همیشه برمی‌گردند: اگر گیرنده برچسب را با جوهری که پاک نمی‌شود امضا نکند (مثل جوهر ماژیک سبز خولیتا)، در سپیده‌دم پرواز می‌کنند و به قفسه‌شان برمی‌گردند. همه را یک نفر می‌فرستد: ر.

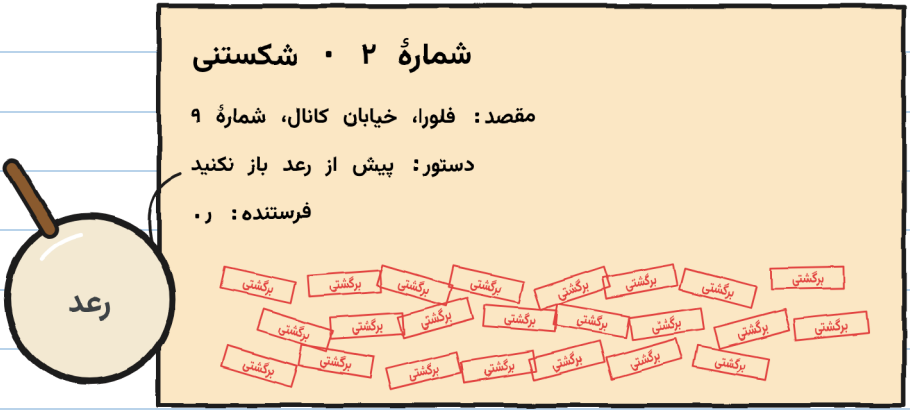

روی شمارهٔ ۲ بیست و سه مُهر «برگشتی» خورده بود.

بیست و سه. دو بار شمرده‌امشان. — خ.

مارا گفت: «بیست و سه بار خودم آن را برده‌ام. و حتی یک بار هم با طوفان نبوده.»

شنبه، ساعت ده، مارا پشت پیشخوان منتظرمان بود و شمارهٔ ۲ را در دست داشت. تونیو هم آن‌جا بود: شنبه‌ها هر سه تنبیه می‌شویم و باید در مغازه بمانیم، چون شمارهٔ ۱ را بی‌اجازه تحویل داده بودیم.

مارا گفت: «این را شما تحویل می‌دهید. امروز بعدازظهر.»



خولیتا چنان بلند پرید که نزدیک بود به تابلوی «مانده: ۱۹» بخورد.

مارا سه شرط گذاشت و آن‌ها را با انگشت‌هایش شمرد:

1. ساعت پنج راه می‌افتید، پیش از آنکه طوفان برسد، و در خانهٔ فلورا می‌مانید تا بگذرد.
2. خانواده‌هایتان خبر دارند، فلورا هم.
3. قانون همان قانون برچسب است: پیش از رعد باز نمی‌شود. آن هم رعد درست بالای سر: رعدهای دور حساب نیستند.

خولیتا پرسید: «تو نمی‌آیی؟»

مارا گفت: «من این‌جا کار دارم.» و از ویترین به آسمان نگاه کرد که داشت خاکستری می‌شد.

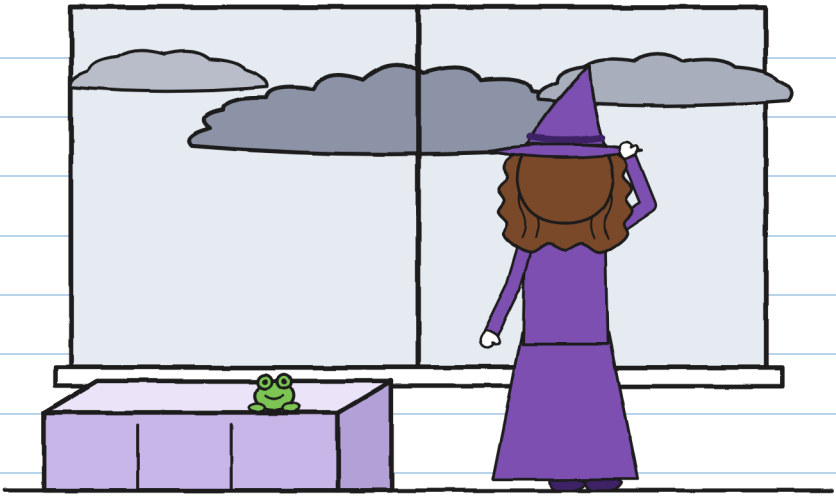

چه کارهایی؟ — خ.

آن‌وقت خولیتا به من نگاه کرد.
پرسید: «تو طوفان دوست داری؟»

و من همان چیزی را گفتم که وقتی کسی این‌طوری نگاهت می‌کند می‌گویند:

گفتم: «عاشقشان هستم. در محلهٔ قبلی‌ام شکارچی طوفان حرفه‌ای بودم.»



چیزی که گفتم

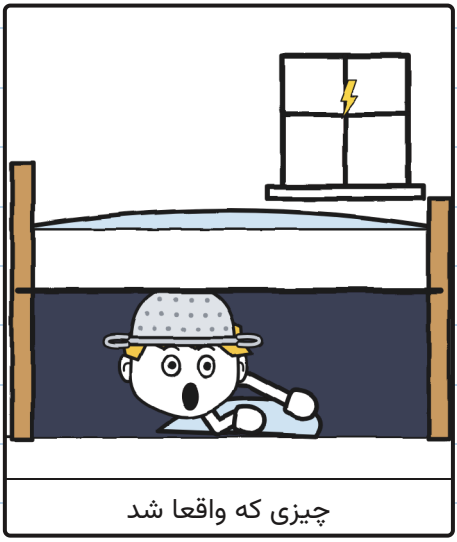

چیزی که واقعا شد

حرفه‌ای زیر تخت. — خ.

خولیتا به من یاد داد طوفان را چطور بشمارم. توی دفتر من، بی‌اجازه، مثل همیشه:

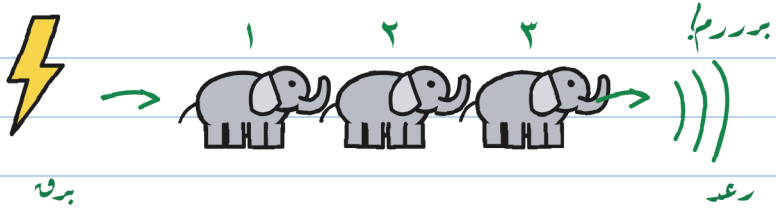

یک فیل، دو فیل، سه فیل...

فیل = ۱ ثانیه

فیل = ۱ کیلومتر (کم‌وبیش) ۳

فیل = دورت بالای سرمان!.

↑ این همان رعد برجیس است.
رعدهای دور بسته را باز می‌کنند.

فیل بیشتر: آن صاعقه دورتر افتاد.

اگر رعدی شنیدی، حتی دور: زیر سقف برو!

چیزی که بدانی، کمتر می‌ترساند. — خ.

من لازم نبود چیزی بشمارم، چون من عاشق طوفانم. ولی یادداشتش کردم، برای احتیاط.

تونیو برچسب را از بالای شانهٔ من خواند و خط ریز کیفش را به ما نشان داد.
گفت: «برق‌آسا وقتی طوفان باشد تحویل نمی‌دهد.»
خولیتا گفت: «هنوز طوفانی نیست.»
تونیو خط ریز را دوباره خواند. دربارهٔ «هنوز» چیزی ننوشته بود.
و با ما آمد.

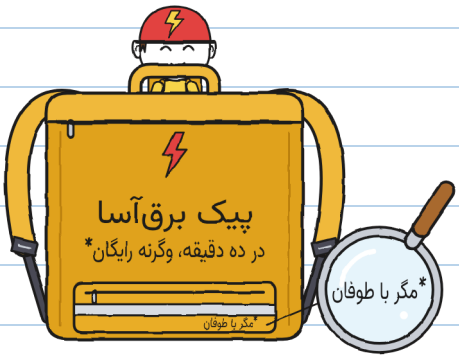

خط ریز، بهانهٔ بزرگ. — خ.

ساعت پنج از خیابان رد شدم و رفتم خانه تا بارانی‌ام را بیاورم.
مادرم از دم در گفت: «نارنجی‌اش را بپوش. مطمئنی که می‌خواهی بروی؟ آخر تو وقتی رعد می‌زند...»
داد زدم: «خداحافظ، مامان!»

«آخر تو وقتی رعد می‌زند...» چی؟ — خ.

از پل بزرگ رد شدیم، همان که شب‌ها برای عبور قایق‌ها بالا می‌برند، در حالی که آسمان لحظه به لحظه سیاه‌تر می‌شد. وقتی به وسطش رسیدیم، خولیتا با قیافه‌ای جدی برای آب دست تکان داد: کانال و او با هم رابطهٔ خوبی ندارند.

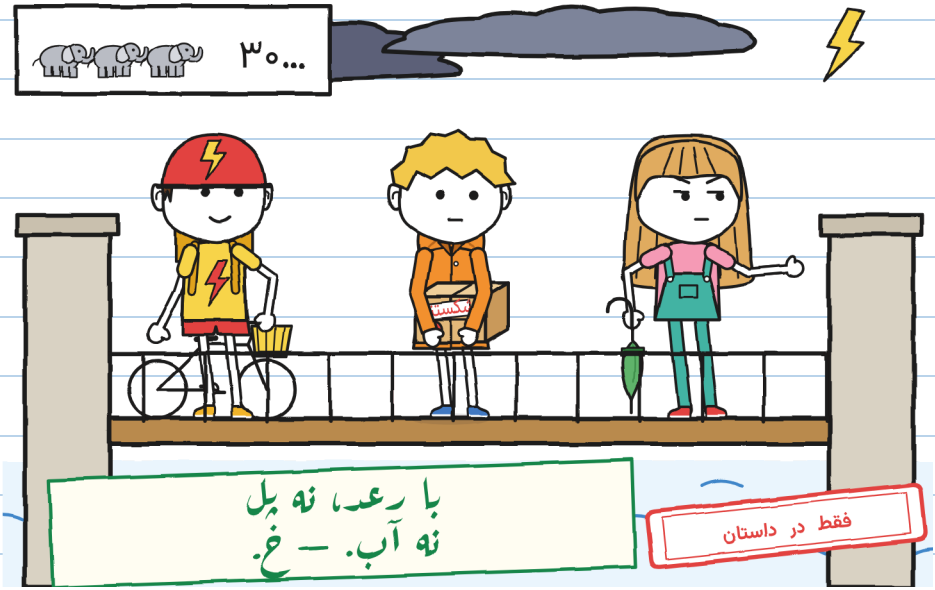

خیلی دور، آسمان روشن شد. خولیتا سی فیل شمرد تا چیزی شنید.

برررم.

گفت: «آن صاعقه حدود ده کیلومتر آن‌طرف‌تر زد. پیش‌بینی هوا طوفان را برای ساعت شش گفته.»

تونیو گفت: «رعد زد! حالا می‌شود بازش کرد؟»

خولیتا گفت: «این بسته را باز نمی‌کند: آن رعدی که روی برچسب است همان است که همزمان با برق صدا می‌کند، صفر فیل. ولی حالا شنیده می‌شود و همین کافی است: زیر سقف برویم!»

تا خیابان کانال دویدیم. من طوری وانمود کردم که هیچ رعدی نشنیده‌ام.

خولیتا پرسید: «این هِک بود؟»

گفتم: «نه. هِک!»



از بچگی همین‌طور بوده، ولی فقط با رعد: با هر رعد یک دسته سکسکه می‌گیرم، هر سه ثانیه یکی، و وقتی طوفان درست بالای سرم باشد دیگر بند نمی‌آیم. ترس نیست. کاری است که بدنم بی‌آنکه از من بپرسد انجام می‌دهد.

اسمش ترس است. — خ.

ورا از قبل دم در خانهٔ اژدهاها، چسبیده به خانهٔ فلورا، منتظرمان بود، با ریزه در آغوش: شنبه‌ها ریزه با من قدم می‌زند.
ورا گفت: «فقط تا خانهٔ فلورا: اولین طوفانش است.» و او را در آغوش من گذاشت. «همه‌چیز را از تو تقلید می‌کند، گاس. احساست را هم. اگر ترسید، نکشش: چنگ می‌زند. وقتی طوفان گذشت، سه ضربه به دیوار حیاط بزن تا بیایم دنبالش.»
گفتم: «من چیزی حس نمی‌کنم. من عاشق طوفانم.»

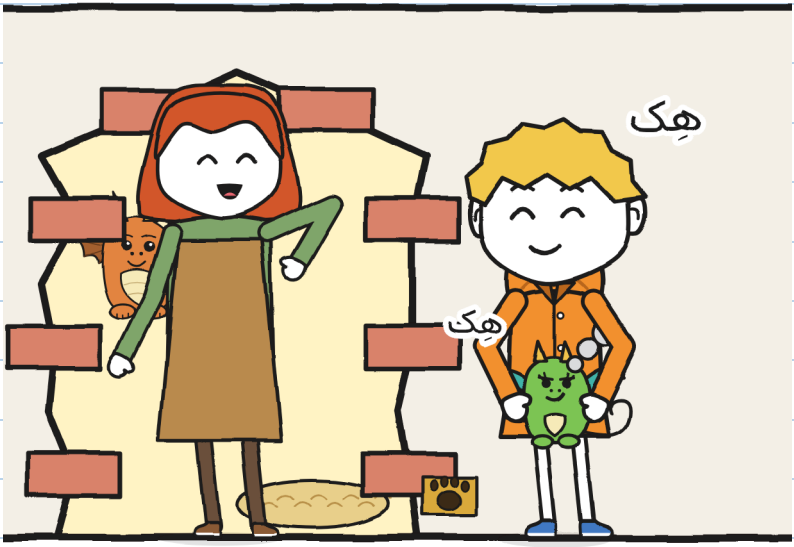

دور، رعد غرید. من هِک کردم. ریزه هم هِک کرد و از بینی‌اش دود بیرون آمد.
ورا گفت: «بروید تو، زود.»

خانهٔ فلورا همان خانهٔ شمعدانی‌هاست: همان که از بالکنش زنی دو شنبه پیش به ما نگاه می‌کرد، وقتی دنبال در خانهٔ اژدهاها می‌گشتیم. آن در شبیه یک دیوار است.

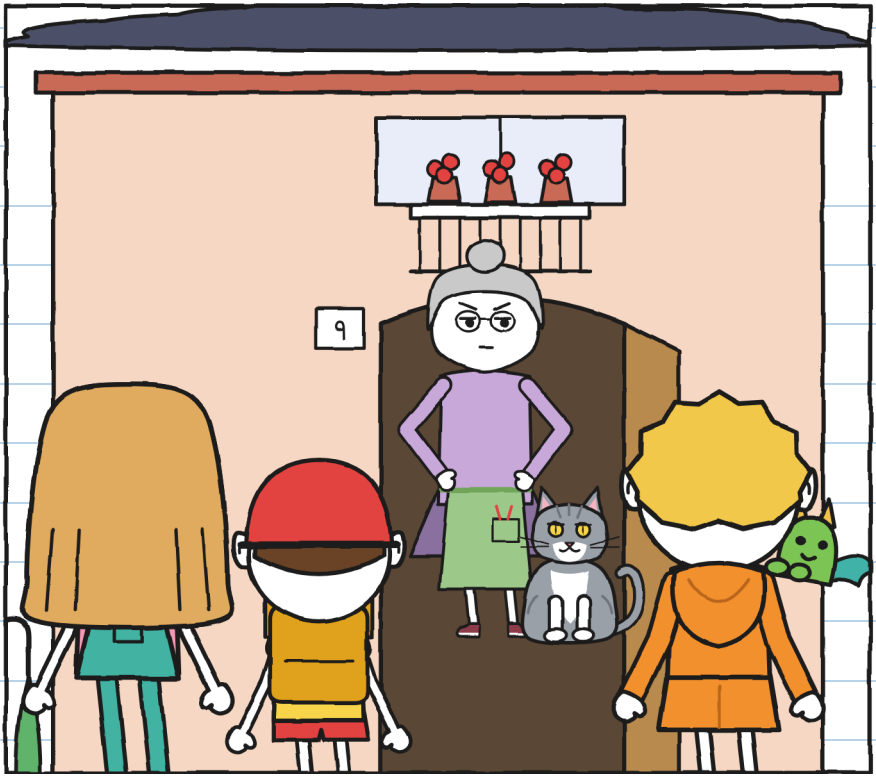

فلورا پیش از آنکه در بزنیم در را باز کرد. به جعبه نگاه کرد. به آسمان نگاه کرد. به ریزه نگاه کرد.

گفت: «بچه‌اژدهای ورا. نگذارید سرخس‌هایم را بسوزاند. بیایید تو، باران می‌آید. ولی خبرتان کنم: من سنگ را امضا نمی‌کنم.»

فصل 2

رعد!

آشپزخانهٔ فلورا پر از گیاه است: روی میز، روی زمین، آویزان از سقف. ته آشپزخانه یک در شیشه‌ای به گلخانه باز می‌شود و در پشتی، که دریچهٔ گربه دارد، به حیاط. تونیو دوچرخه‌اش را به‌خاطر باران داخل راهرو گذاشت.

روی شیشهٔ گلخانه چند قطرهٔ نقاشی‌شده بود. یکی تا لبهٔ قاب بالا رفت. بعدی از آن جلو زد.

فلورا گفت: «شیشه‌های جادویی ر. باران را هر وقت من بخواهم رد می‌کنند. صاعقه را هیچ‌وقت.»



به جعبهٔ شمارهٔ ۲ نگاه کردم. پیداست ر. تحویل بعضی چیزها را خوب بلد بود.

فلورا جعبه را روی میز گذاشت و بی‌آنکه بپرسد بازش کرد.
داخلش، لابه‌لای کاه، یک برطمان شیشه‌ای بود با هشت گلولهٔ کوچک خاکستری.
خولیتا داد زد: «نوشته پیش از رعد باز نکنید!»
فلورا گفت: «من جعبه را باز کردم، نه برطمان را. آنچه داخلش است را می‌دانم: ر. به من فانوسک قول داده بود و برایم سنگ می‌فرستد.»

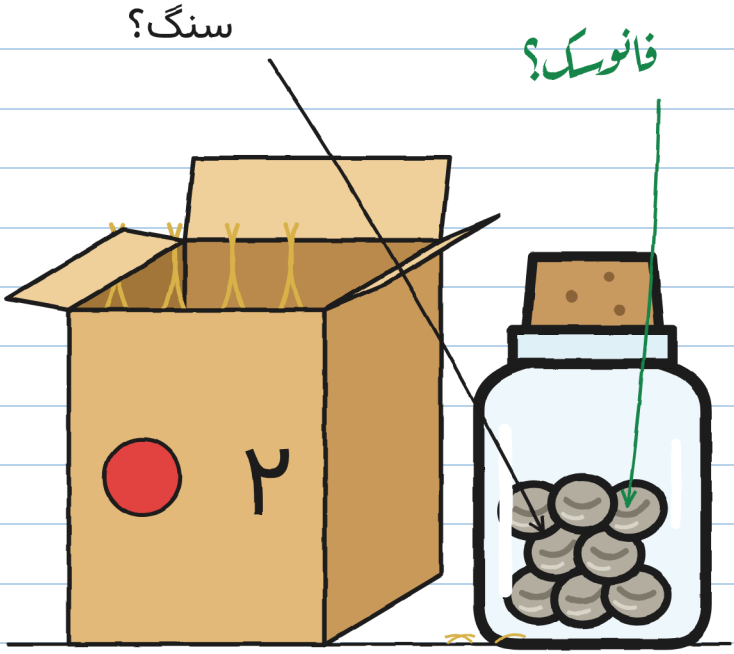

پرسیدم: «فانوسک چیست؟»

فلورا یک عکس قدیمی را از روی یخچال کند: پیاده‌روی کنار کانال، شب، با ردیفی از نورهای کوچک در کناره.

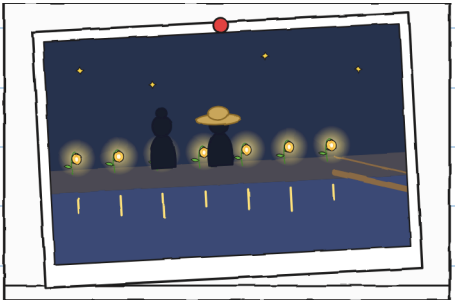

فلورا گفت: «گیاهانی هستند که نور برق‌ها را نگه می‌دارند. شب آن را پس می‌دهند.»

«ر. آن‌ها را می‌کاشت؟»

«دانه‌ها را بیدار می‌آورد؛ من خاک را می‌گذاشتم. هیچ‌وقت یکی خوابیده ندیدم.»

«پس فانوسک‌ها؟»

«یکی‌یکی خاموش شدند. ر. دیگر نیامد. حالا این را می‌فرستد.»

برای همین است که کانال شب‌ها این‌قدر تاریک است. برای همین است که پل باریک این‌قدر ترسناک است، همان تخته‌ای که از رویش رد می‌شویم.

ترسناک بود. برای من که خیلی. در تاریکی از رویش رد شدم. — خ.

فلورا گفت: «ر. همیشه به قولش عمل می‌کند. دیر، ولی عمل می‌کند. با این یکی نه: بیست و سه بار این برطمان را برایم آورده‌اند و بیست و سه بار سنگ.»

به برچسب فکر کردم. حفظش بودم، با دستورهایش.
پرسیدم: «شما هیچ‌وقت منتظر رعد ماندید تا بازش کنید؟»

فلورا طوری نگاهم کرد که انگار پرسیده بودم آب خیس می‌کند یا نه.
گفت: «من منتظر هیچ‌کس نمی‌مانم. حتی رعد.»

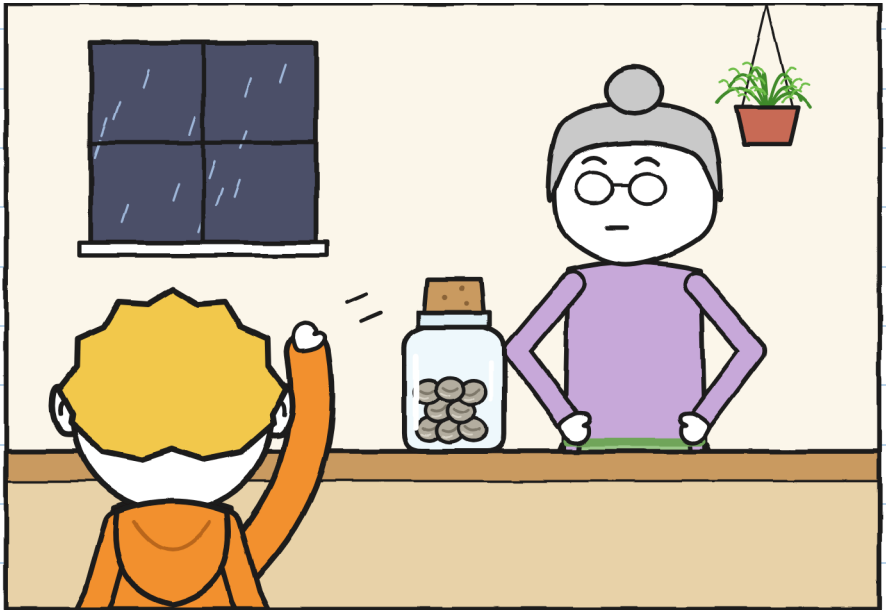

گربهٔ فلورا اسمش رعد است: اسمش روی کاسه‌اش نوشته شده. خاکستری است مثل ابر و مثل یک رعد واقعی خرخر می‌کند.

در حالی که منتظر طوفان بودیم، در آشپزخانه همه‌چیز اتفاق افتاد و هیچ اتفاقی نیفتاد:

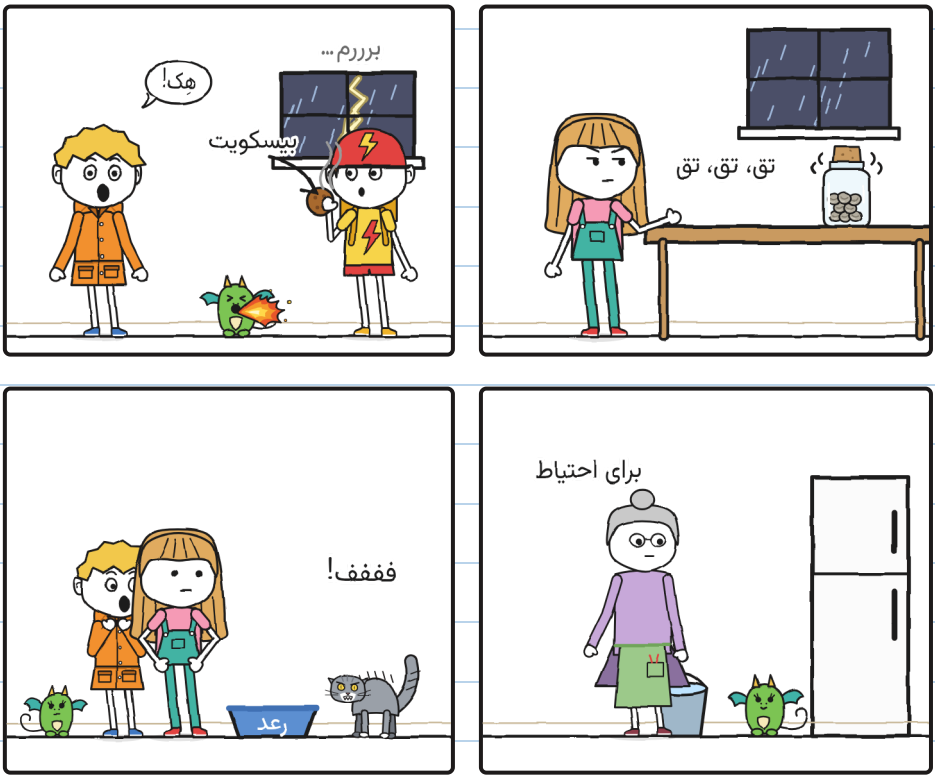

بدترین چیز رعد این است که منتظرش بمانی. — خ.

برطمان روی میز جرینگ‌جرینگ می‌کرد، هر لحظه بلندتر. خولیتا آهسته می‌شمرد: «دوازده فیل.» «نه.»
زیر میز، پایش حساب دیگری داشت.

گفتم: «داری کف زمین را سوراخ می‌کنی.»
گفت: «دارم می‌شمارم.»
«پس به پایت خبر بده. جلوتر است.»
آن‌وقت ریزه یک شعلهٔ کوچک دیگر زد و رعد از دریچهٔ گربه تیر کشید و به حیاط رفت. فلورا در پشتی را باز کرد و از آستانه با فریاد صدایش زد:
«رعـــــد!»

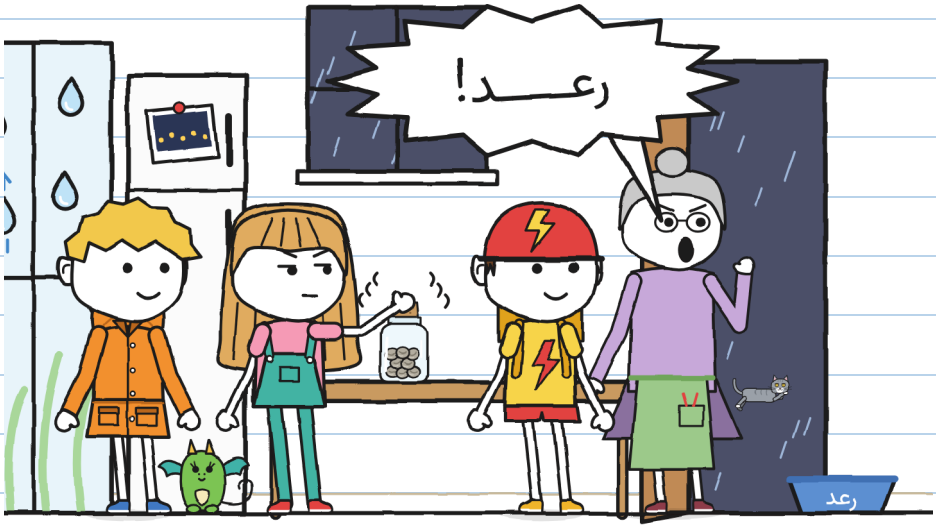

و خولیتا برطمان را باز کرد.



خولیتا گفت: «رعد زد!»

رعدی نزده بود. فلورا فریاد زده بود. رعد اسم گربه است.

من «رعد!» شنیدم، که دقیقا همان چیزی بود که منتظرش بودم. کسی به من نگفت که اسم یک گربه است. — خ.

این را در صفحهٔ ۱۷ نوشته بودم.

آن صفحه را بعدا خواندم. — خ.

با باز شدنش، برطمان دیگر جرینگ‌جرینگ نکرد. داخلش فقط هشت گلولهٔ خاکستری بود، سرد و ساکت. خولیتا آن‌ها را روی میز ریخت تا با ذره‌بین نگاهشان کند.
گفت: «یک خط کوچک دارند. مثل یک چشم بسته.»

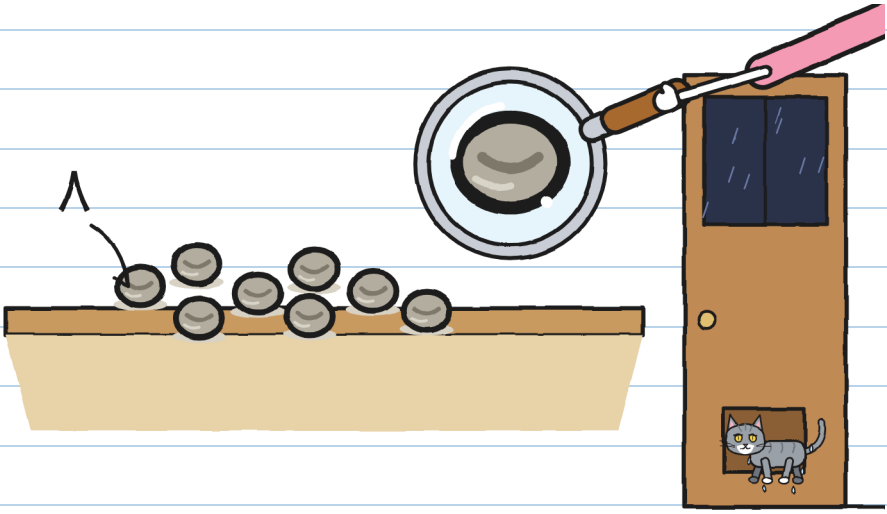

رعد خودش از دریچهٔ گربه برگشت، خیس‌خیس، و فلورا در را بست.
گفت: «سنگ. مثل همیشه.» و به خولیتا نگاه کرد.

خولیتا به رنگ پیراهنش درآمد.

گفتم: «خوابیده‌اند. سنگ نیستند: دانه‌اند. برای همین نوشته «پیش از رعد باز نکنید». شاید یک رعد بیدارشان کند. یکی از آن‌های درشت، که شیشه‌ها را می‌لرزاند.»

فلورا ساکت ماند. بعد گفت:
«اگر دانه‌اند، ثابت کنند.»

بیرون تقریبا شب شده بود، با اینکه فقط ساعت شش بود.
برق. خولیتا شروع کرد به شمردن:

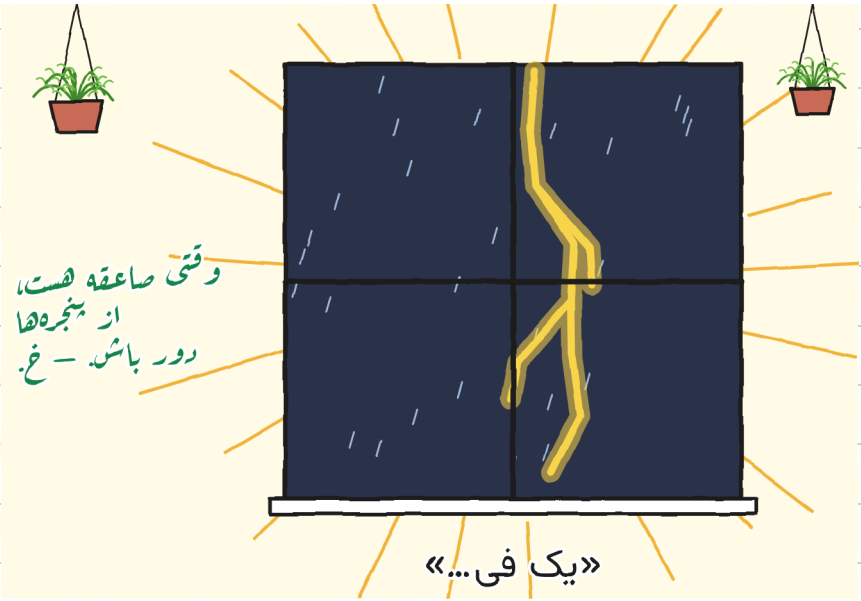

و آن‌وقت رعد واقعی آمد.



رعد همزمان با برق آمد: طوفان درست بالای سرمان بود. میز، لیوان‌ها و شیشه‌ها لرزیدند.

و برق رفت.



من هِک کردم. ریزه هم هِک کرد و یک شعله از دهانش بیرون زد. یک ثانیه تمام آشپزخانه دیده شد.

میز خالی بود.



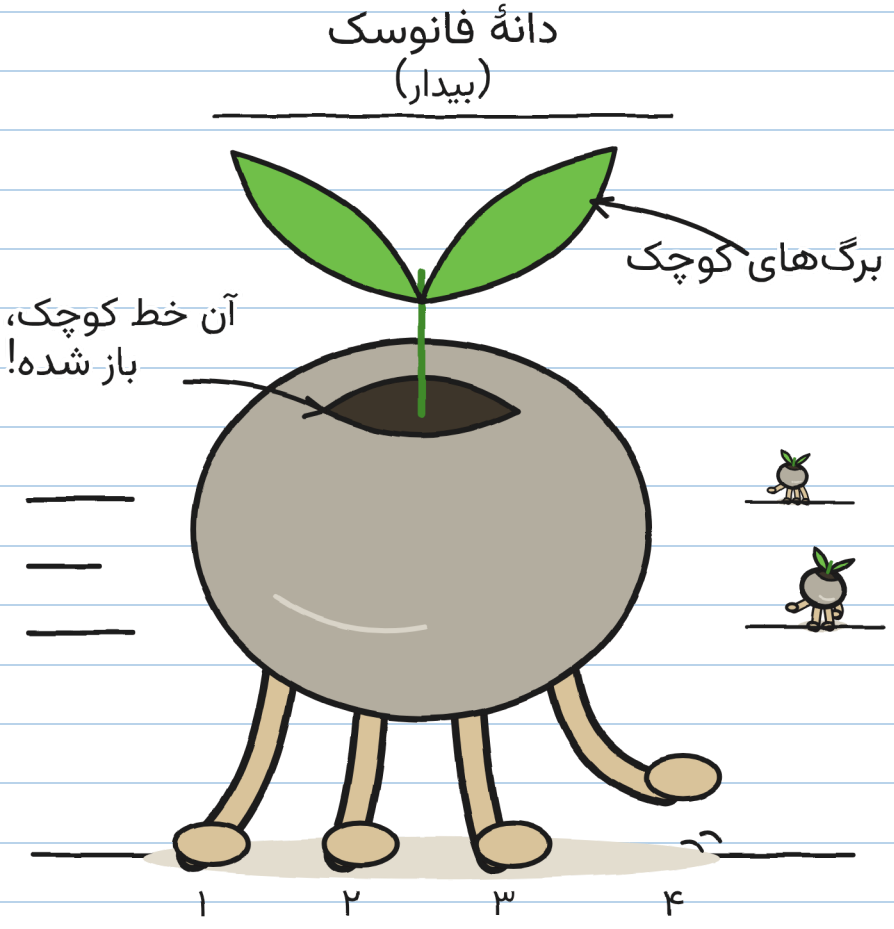

چهار پای کوچک ریشه‌ای

سنگ‌ها پا داشتند.

و عجله. — خ.

فصل 3

اگر نگاه نکنی حرکت می‌کنند

در تاریکی صدایی مثل باران خیلی ریز می‌آمد: تیک، تیک، تیک. وقتی دوباره برق زد، دانه‌ها دورتر بودند. و ساکن. خیلی ساکن. انگار هیچ کاری نکرده بودند.

تند می‌دویدند، ولی هر برق آن‌ها را می‌ایستاند، و برق‌ها زیاد بود. من از زیر میز تماشایشان می‌کردم. آبکش فلورا را که به یک میخ آویزان بود به سرم گذاشته بودم: در خانهٔ ما، وقتی رعد می‌زند، یکی به سرم می‌گذارم.

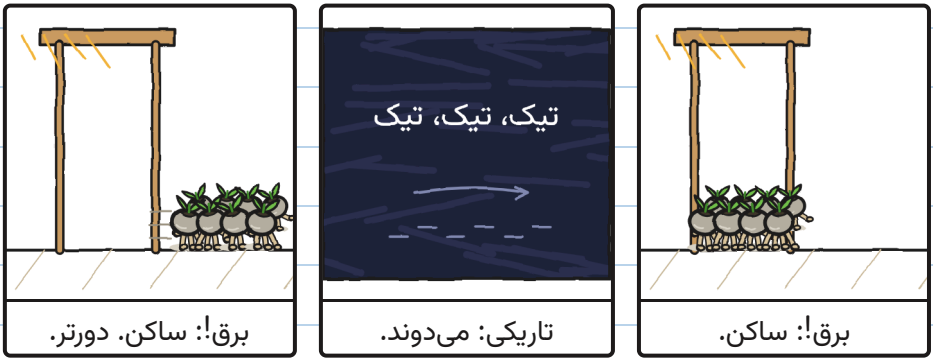

این بازی «مجسمه» است. با دانه. — خ.

فلورا چراغ دستی را روی یک دانه گرفت. دانه سر جایش میخکوب شد. وقتی به دیگری نشانه رفت، اولی فرصت را غنیمت شمرد و فرار کرد.

فلورا داد زد: «دانه‌اند! بیدارند!»



برای اولین بار انگار خوشحال بود که چیزی در آشپزخانه‌اش می‌دود.
گفتم: «یک چراغ دستی دیگر لازم داریم.»
«پس فکر یک راه دیگر باش. من فقط همین یکی را دارم.»

هشت دانه و یک چراغ دستی. دانهٔ دوم هم فرار کرد.

همه به طرف دریچهٔ گربه می‌رفتند.
فلورا یک گلدان بزرگ جلوی آن گذاشت و گفت: «دنبال خاک خیس‌شده با باران طوفان می‌گردند. در خانه فقط خاکی هست که با آب شیر آبیاری شده، در گلخانه هم، و آن به دردشان نمی‌خورد. بیرون تقریبا خاک نیست: سنگ‌فرش، یک راه باریک و کانال. اگر بروند بیرون، باران آن‌ها را به آب می‌برد.»

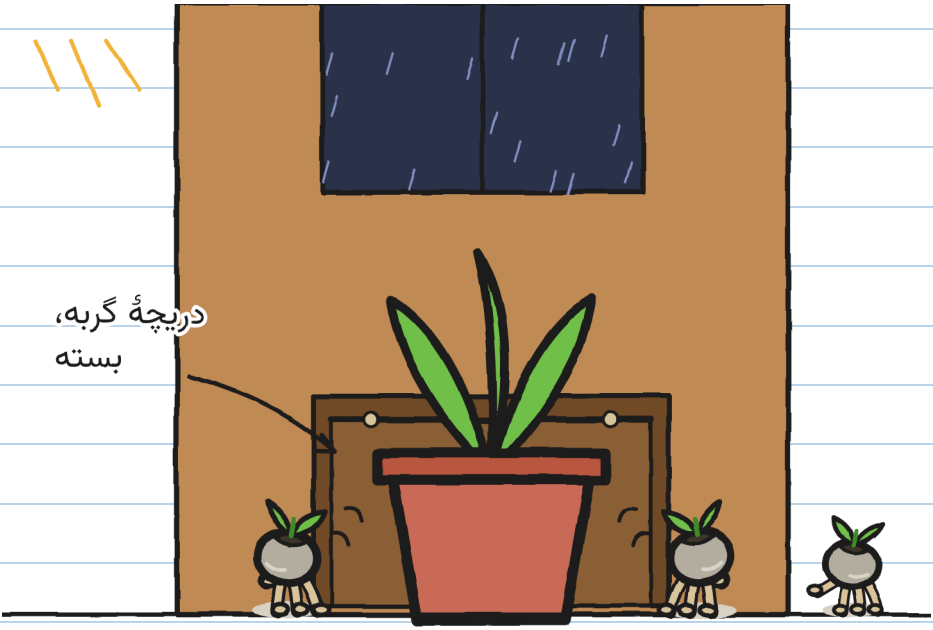

دریچهٔ گربه بسته شد. ولی حالا همه‌جای آشپزخانه بودند، در تاریکی، و در آشپزخانه صد جا برای قایم شدن هست.

همه‌کار کردیم:



خولیتا، با یک پارچه: رعد را گرفت.



تونیو، با دست‌ها: رعد او را گرفت.



ریزه، با شعله‌اش: یکی!



فلورا، با چراغ دستی: دو تا!

رعد هم دنبالشان می‌دوید. او در تاریکی تقریبا می‌بیند. ما نه.

تونیو از طوفان نمی‌ترسد. تونیو از گربه می‌ترسد.

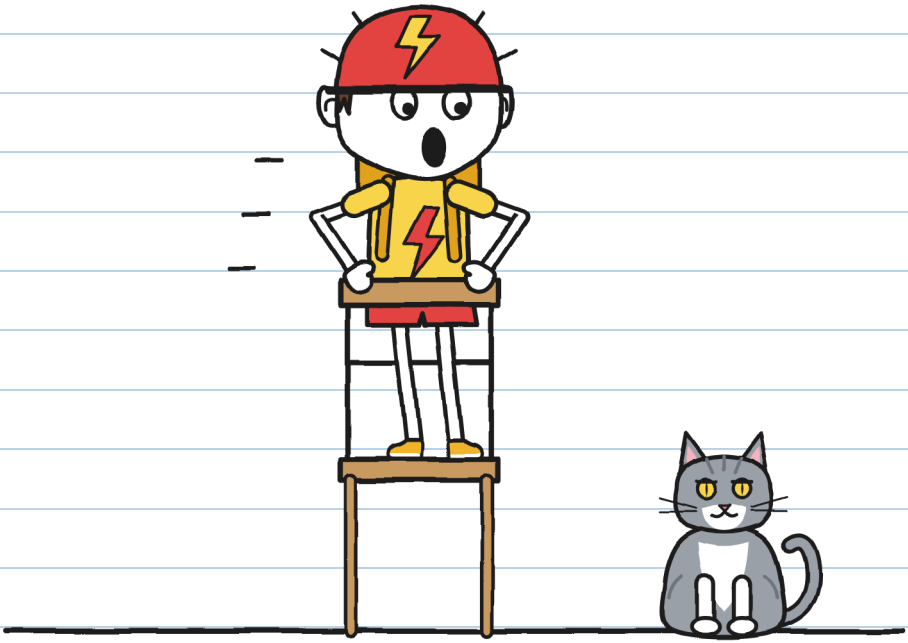

خولیتا به او گفت: «گربه نیست! رعد است!»
تونیو داد زد: «بدتر!»

دو ترس و فقط یک اسم. — خ.

من همچنان زیر میز بودم، با آبکش روی سرم. با هر برق تمام کف را می‌دیدم و به چیزی توجه کردم: دانه‌ها در آشپزخانه دور می‌زدند، ولی همیشه برمی‌گشتند و گلدان دریچهٔ گربه را هل می‌دادند.

لازم نبود دنبالشان بدویم. می‌دانستیم کجا می‌روند.

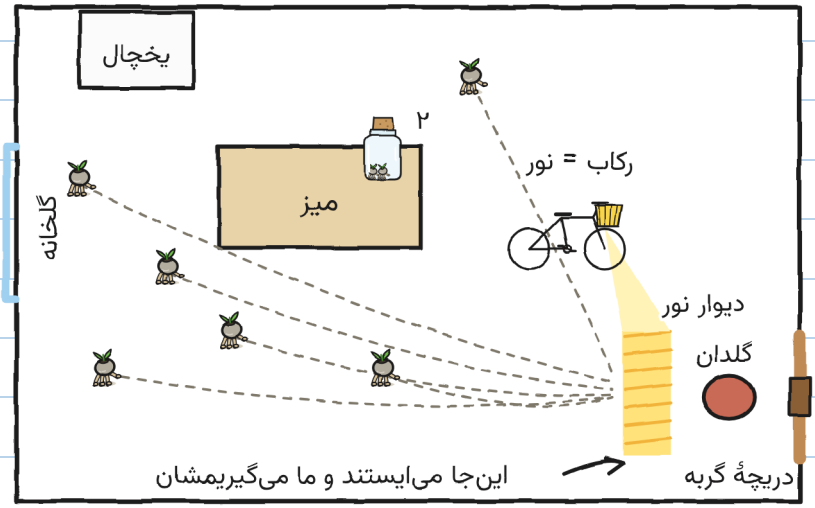

یک نقشه کشیدم.

«تونیو، چراغ دوچرخه‌ات وقتی رکاب می‌زنی روشن می‌شود؟»

«معلومه.»

«پس امروز نور پخش می‌کنی.»

دوچرخه را روی سه‌پایه‌اش گذاشتیم، با چراغ جلو رو به دریچهٔ گربه. دینام برق‌آسا به چرخ عقب چسبیده است: اگر بچرخد، نور هست. و تونیو رکاب زد.

طوری رکاب زد که هیچ‌وقت رکاب نزده بود. مخصوصا وقتی رعد رویش پرید.

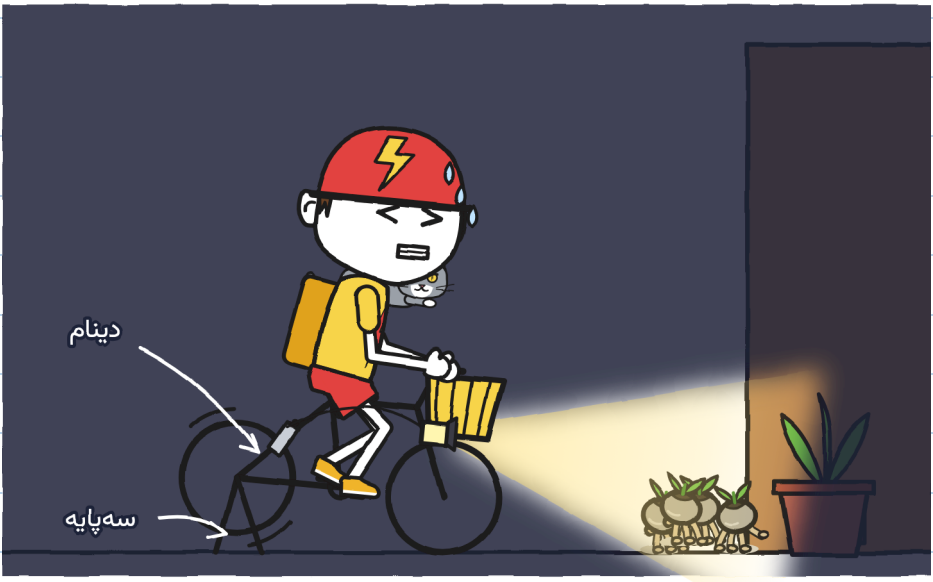

بالاخره برق‌آسا به درد یک کاری خورد. — خ.

دانه‌ها به نور که می‌رسیدند ساکن می‌شدند، روی نوک پا، انگار سر خطا گیر افتاده بودند. ما یکی‌یکی آن‌ها را توی برطمان می‌گذاشتیم. سه. چهار.

رعد یکی دیگر را با دهانش گرفت و فلورا آن را با دو انگشت از او گرفت.
گفت: «پنج!»

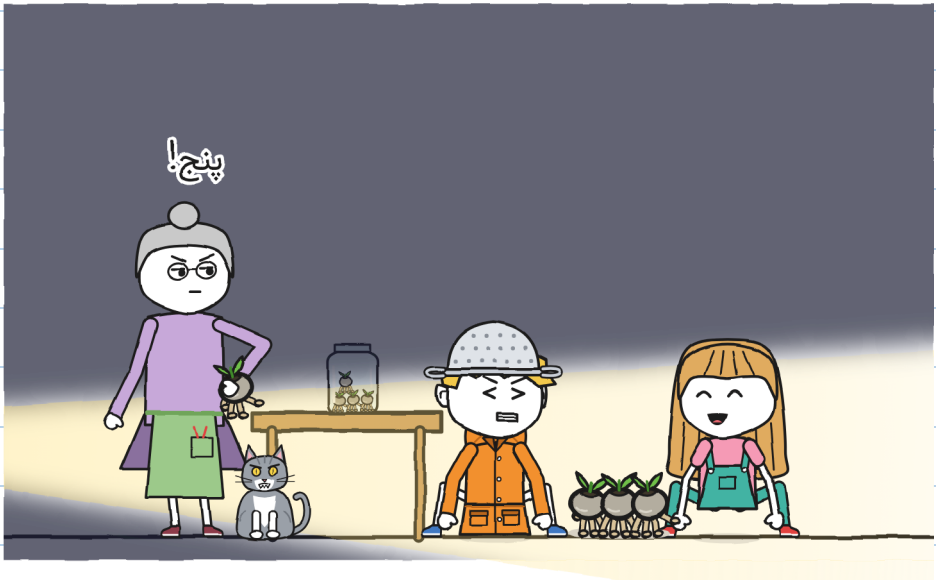

شش.

فلورا در برطمان را بست تا هیچ‌کدام فرار نکنند و خم شد تا کمکمان کند. آن‌وقت رعد روی میز پرید و آن را انداخت.



تونیو آن را وسط هوا گرفت، پیش از آنکه به زمین بخورد.
گفت: «برق‌آسا. در یک ثانیه، وگرنه رایگان.»

ولی دیگر رکاب نمی‌زد و نور خاموش شد. و رعد را هیچ‌کس نمی‌تواند نگه دارد: تیر کشید طرف دریچهٔ گربه.

در تاریکی: تیک، تیک، تیک. رعد گلدان را هل داد: غرچ. و دریچهٔ گربه تق کرد.

وقتی دوباره برق زد، روی زمین فقط یک دانه مانده بود و خولیتا آن را گرفت. هفت.

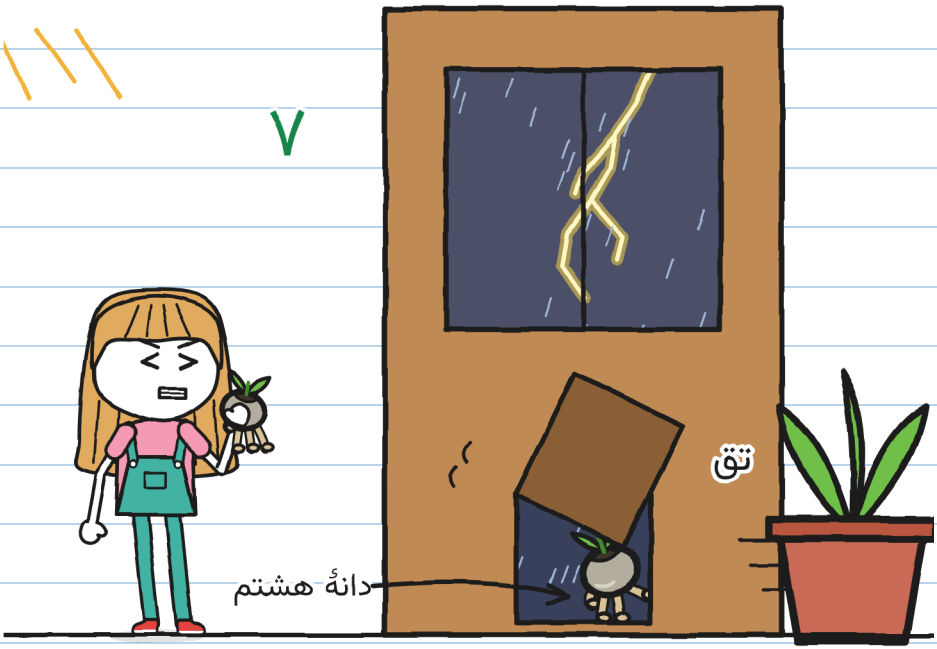

دانهٔ هشتم از دریچهٔ گربه رفته بود.

خولیتا گفت: «می‌روم دنبالش!» و دستش از قبل روی دستگیرهٔ در بود.
فلورا گفت: «وقتی صاعقه هست، هیچ‌کس از این خانه بیرون نمی‌رود.» و جلوی در ایستاد. حوصلهٔ بحث نداشت.

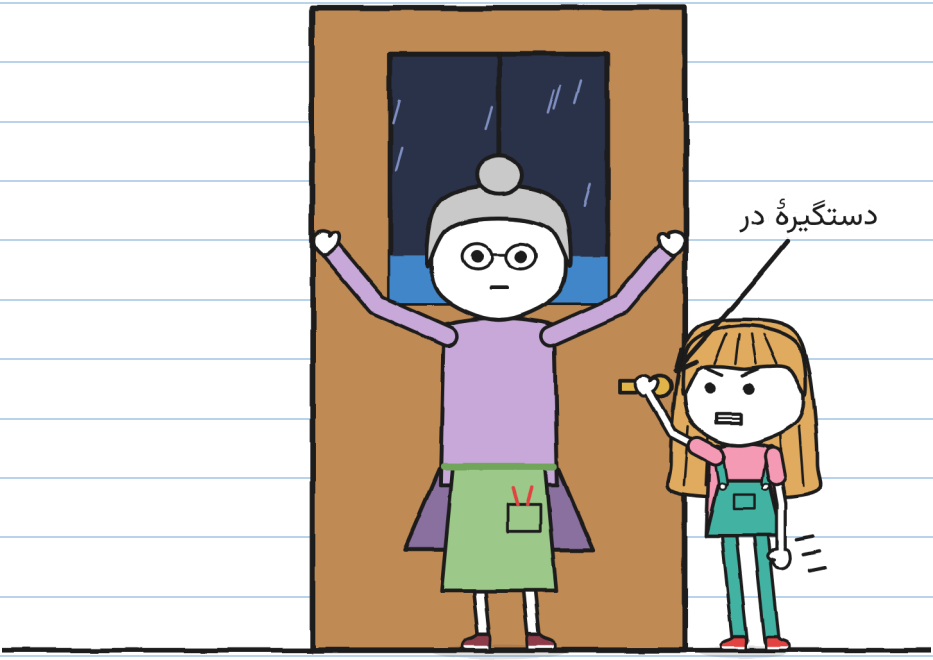

خولیتا بحث نکرد. ولی دستگیره را هم ول نکرد.
کمی بعد دریچهٔ گربه تق کرد. رعد بود، خیس‌خیس. بدون دانهٔ هشتم.

«برق... یک فیل، دو فیل.»

برررم.

خولیتا شمرد: «دو. هنوز خیلی نزدیک است.»

فلورا گفت: «پس حالا باید کاشتشان. پیش از آنکه طوفان برود. و در تاریکی.»

خولیتا پرسید: «با صاعقه؟»

فلورا قطره‌هایی را که روی شیشه بالا می‌رفتند وارسی کرد. گفت: «طلسم هنوز سر جایش است. صاعقه‌ها بیرون می‌مانند. ما، داخل.»



بعد، در حالی که به ریزه نگاه می‌کرد، تکرار کرد: «در تاریکی.»

ریزه به من نگاه کرد. و هِک کرد.

فصل ۶

هِک

فلورا به ما توضیح داد یک فانوسک را چطور می‌کارند، همان‌طور که ر. به او یاد داده بود. من آن را با خط دفتر رسمی نوشتم:

فانوسک را چطور بکاریم

۱. 

خاک خیس‌شده با باران طوفان.
(خاک آب شیر به درد نمی‌خورد.)

۲. 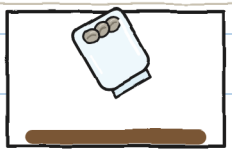

برطمان را روی خاک باز کردن.
(اگر زودتر بازش کنی، فرار می‌کنند.)

۳. 

همه‌چیز در تاریکی: خودشان
توی خاک می‌روند.
(اگر خودت آن‌ها را زیر خاک کنی، سبز نمی‌شوند.)

۴. 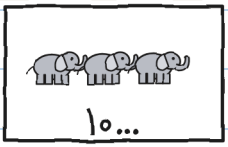

پیش از آنکه طوفان برود:
با بیش از ده فیل،
تا طوفان بعدی دیگر کاشته نمی‌شوند.

برای بیدار کردنشان، صفر فیل. برای کاشتنشان، تا ده. با یازده، دوباره می‌خوابند. — خ.

فلورا دستگیرهٔ چرخان سقف را چرخاند. پنجره باز نشد: این قطره‌های نقاشی‌شده بودند که دیگر بالا نرفتند و شروع کردند به پایین آمدن از روی شیشه.

باران از آن گذشت انگار شیشه‌ای آن‌جا نبود و روی کرت ریخت، یک میز دراز پر از خاک.

فلورا به باران دستور داد: «همه‌اش روی کرت. حتی یک قطره روی زمین نه.»



این شیشه‌ها فقط در داستان وجود دارند. در یک طوفان واقعی، هیچ گلخانه‌ای (صفحهٔ ۷۶). — خ.

گفت: «خاک خیس‌شده با باران طوفان. حالا همه‌چیز در تاریکی.»

ولی ریزه از قبل داخل بود: وقتی در را باز کرد، از بین پاهای فلورا سُر خورده بود تو، بی‌آنکه کسی ببیند. زیر کرت بود، بین گلدان‌ها.

فلورا با احتیاط او را کشید. ریزه با چهار پا به گلدان‌ها چنگ زد. ورا به ما گفته بود.



و هر بار که من در آشپزخانه هِک می‌کردم، در گلخانه ریزه روشن می‌شد.

برای فهمیدنش کشیدمش:

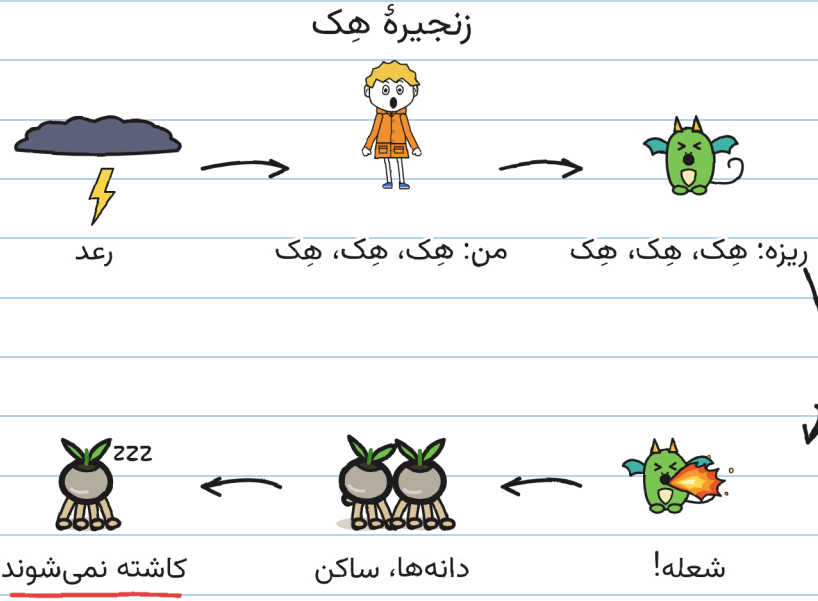

در آشپزخانه هِک به ما کمک می‌کرد: یک شعله، یک دانهٔ ساکن، یک دانهٔ گرفته‌شده. در گلخانه کارمان را خراب می‌کرد: با یک شعله در هر سه ثانیه، هیچ‌وقت آن‌قدر تاریک نبود که دانه‌ها بتوانند خودشان را توی خاک بکشند.

باید زنجیره را پاره کرد. حلقهٔ آسان‌تر توییی. با مهربانی. — خ.

همهٔ درمان‌های سکسکه را امتحان کردیم:

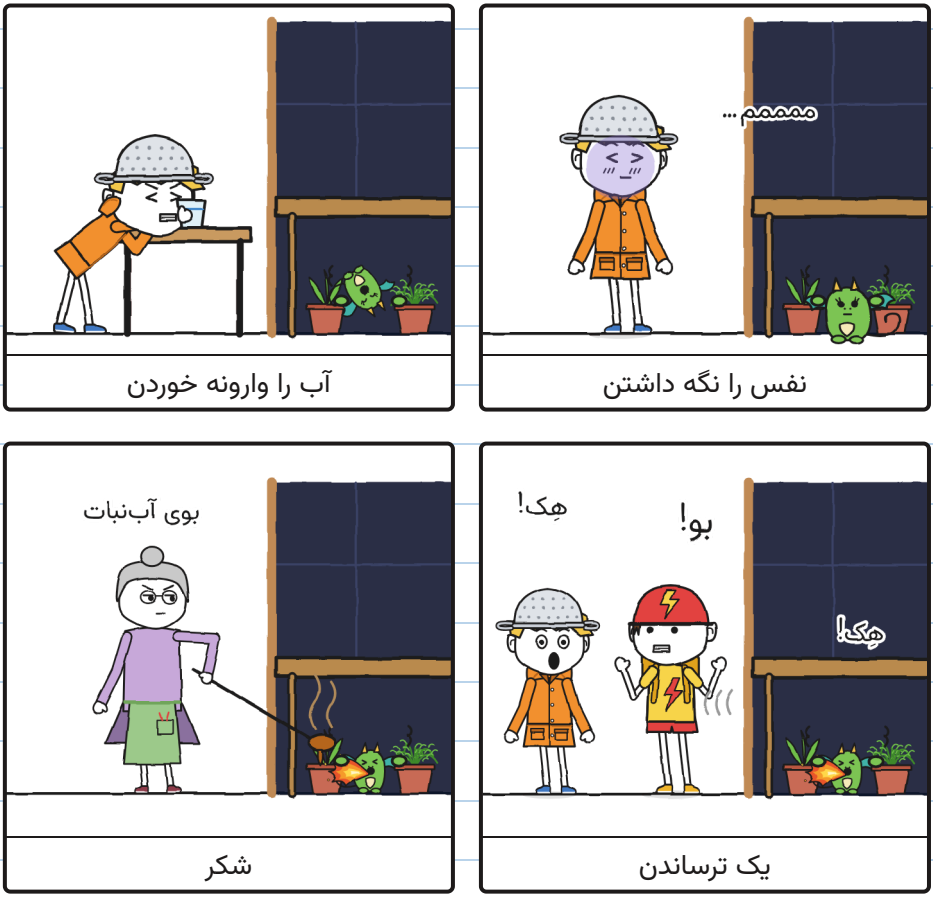

ریزه همه‌شان را تقلید کرد، یکی‌یکی، بی‌آنکه گلدان‌هایش را رها کند.

درمان‌ها: صفر. سکسکه‌ها: زیاد. — خ.

«چهار فیل. پنج.»
رعد صدا کرد. خولیتا گفت آن صاعقه دورتر افتاده بود.

هفت دانه توی برطمان دور می‌زدند و دنبال راه خروج می‌گشتند. من همچنان هِک می‌کردم.



پرسیدم: «اگر به یازده برسیم چه؟»
خولیتا به پاهای کوچک چسبیده به شیشه نگاه کرد.
گفت: «دوباره سنگ.»
بعد به من نگاه کرد.

خولیتا گفت: «ریزه ترس تو را تقلید می‌کند.»
گفتم: «می‌تواند چیز دیگری را تقلید کند.»
هِک کردم و زیر کرت یک شعله روشن شد. ریزه انگار حاضر نبود نظرش را عوض کند.
پرسیدم: «اگر او را به آشپزخانه ببریم چه؟»
«چنگ می‌زند. خودت دیدی.»
خولیتا صدایش را پایین آورد.
«اول پیشش بمان.»

من برای ترس درمانی نداشتم. نقشه‌ای داشتم که معلوم نشود، و دیگر کار نمی‌کرد:

نقشهٔ من برای اینکه معلوم نشود که از رعد می‌ترسم:

۱. گفتن اینکه عاشقشانم.

~~۲. هِک نکردن.~~ هِک هِک هِک هِک هِک

۳؟؟؟ .

پس ۲ چه شد؟ — خ.

تلاش کردم. واقعا.



یک پا داخل.



یک رعد.

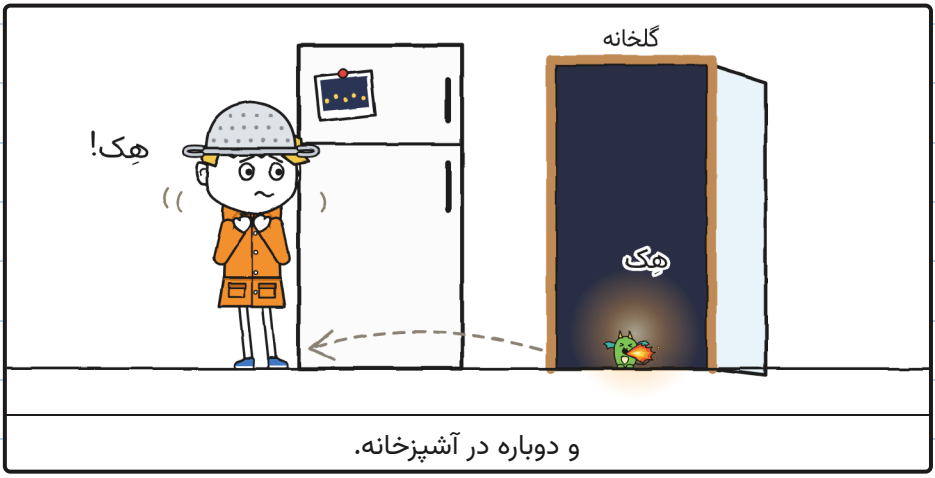

و دوباره در آشپزخانه.

گلخانه جایی است که رعدها در تمام محله بلندتر از هر جای دیگر شنیده می‌شوند.

از دم در، از سقف شیشه‌ای به بالا نگاه کردم. و میان برق و برق، آن‌ها را دیدم، خیلی بالاتر از بام: اژدهاهای ورا، که توی طوفان پرواز می‌کردند. وقتی کسی به بالا نگاه نمی‌کند بیرون می‌آیند تا پرواز کنند. برای همین ورا با ما نیامد: وقتی طوفان است حواسش به آن‌هاست.



آن‌ها هِک نمی‌کردند.

تونیو گفت: «بزن بریم، شکارچی.»

منتظر ماندم بخندد. نخندید.

آبکش را از سرم برداشتم و به فلورا دادم، که آن را از دسته‌هایش گرفت انگار یک کلاه ایمنی واقعی است.



و رفتم تو.

آبکش جلوی صاعقه را نمی‌گیرد. جلوی ترس، گاهی چرا. — خ.

داخل، باران مثل هزار انگشت بود که یک‌باره روی چیزی ضرب می‌گرفتند. چهار دست‌وپا زیر کرت رفتم. ریزه آن‌جا بود، گلوله شده، مثل من می‌لرزید.



بررررم! هِک کردم. ریزه هِک کرد. شعله هر دوی ما را روشن کرد.

ما دو شکارچی طوفان بودیم، زیر یک کرت.

آن‌وقت، از دم در، خولیتا آهسته حرف زد، بی‌آنکه بخندد:



خولیتا گفت: «با من بشمار، روی من حساب کن.»

فصل 5

با من بشمار، روی من حساب کن

و شمردیم. او از دم در و من زیر کرت، با ریزه که به بارانی‌ام چسبیده بود و می‌لرزید.

برق.

«یک فیل. دو فیل. سه. چهار. پنج. شش.»

برررم.

خولیتا گفت: «شش: حدود دو کیلومتر. آن صاعقه دورتر افتاد. هنوز زیر سقفیم.»



شش فیل را شمرده بودم و ترس هنوز با من بود.

دو بار گفتن اینکه عاشق طوفانم فایده‌ای نداشته بود. ریزه آنچه را که می‌گفتم تقلید نمی‌کرد: آنچه را که بر من می‌گذشت تقلید می‌کرد.
به من نگاه کرد. این بار بهانه‌ای پیدا نکردم.



گفتم: «از رعد می‌ترسم.»

خولیتا گفت: «می‌دانم. امروز صبح در صفحهٔ ۶ کشیدی‌اش. منتظرت بودم.»

تونیو، که رعد روی زانوهایش خوابیده بود و جرئت نمی‌کرد تکان بخورد، گفت: «من از گربه می‌ترسم.»

فلورا گفت: «و من از منتظر چیزی ماندن که نمی‌آید. برای همین، دفعه‌های قبل، برطمان را همان لحظه‌ای که می‌رسید باز می‌کردم.»

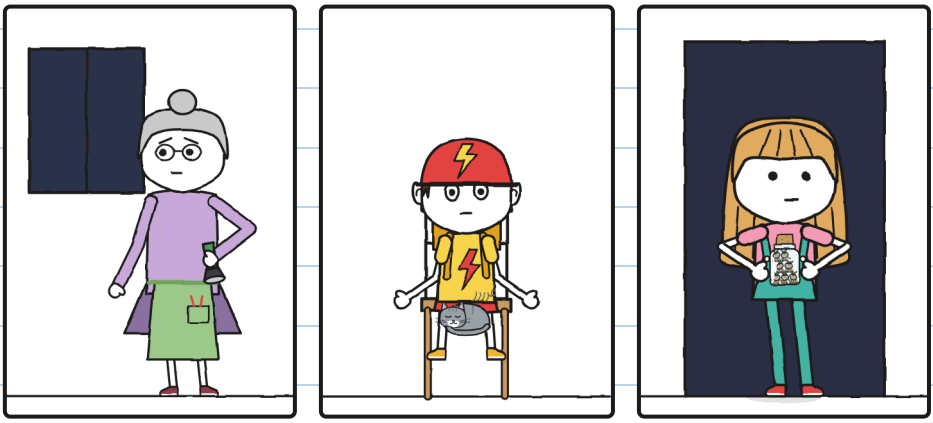

و من از پل‌های باریک. این را که می‌دانستید. — خ.

هیچ‌کس نخندید. باران همان‌طور می‌بارید، ولی زیر کرت دیگر تنها نبودم.

آهسته نفس کشیدم. ریزه آهسته نفس کشید.



برق. با هم تا نه شمردیم. برررم.

و هِک نکردم. نه با آن رعد و نه با رعد بعدی.

فلورا زمزمه کرد: «حالا!»

خولیتا روی نوک پا، در تاریکی، داخل رفت، برطمان را روی خاک خیس گذاشت و درش را برداشت. بعد بی‌سروصدا به دم در برگشت.



تیک، تیک، تیک. در تاریکی، چیزی از برطمان بیرون می‌آمد.

برق، خیلی دور. بی‌صدا، فقط با لب‌ها، تا ده فیل شمردیم. برررم.

ده: آخرین عددی که حساب بود.

با برق بعدی دیدیمش:

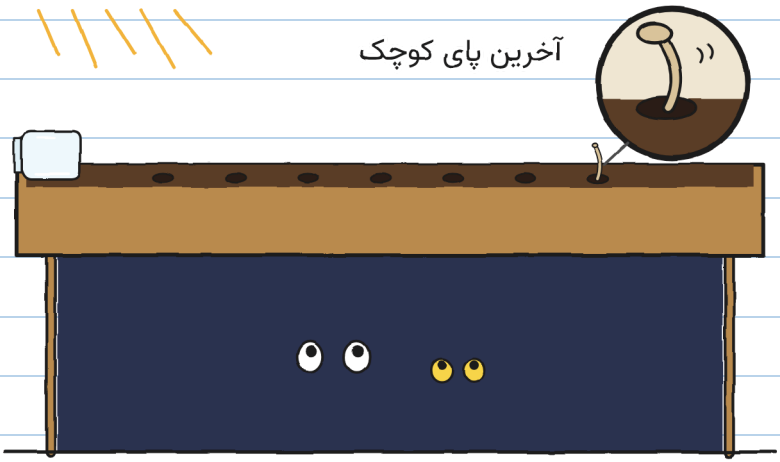

برطمان خالی بود. در خاک هفت سوراخ کوچک بود و از آخری هنوز یک پای کوچک بیرون بود.

بعد، مدتی هیچ. فقط ما، در تاریکی، به یک کرت خاک خیره.

و آن‌وقت اولی روشن شد.

هفت فانوسک. هر کدام با تکه‌ای از برق درونش.

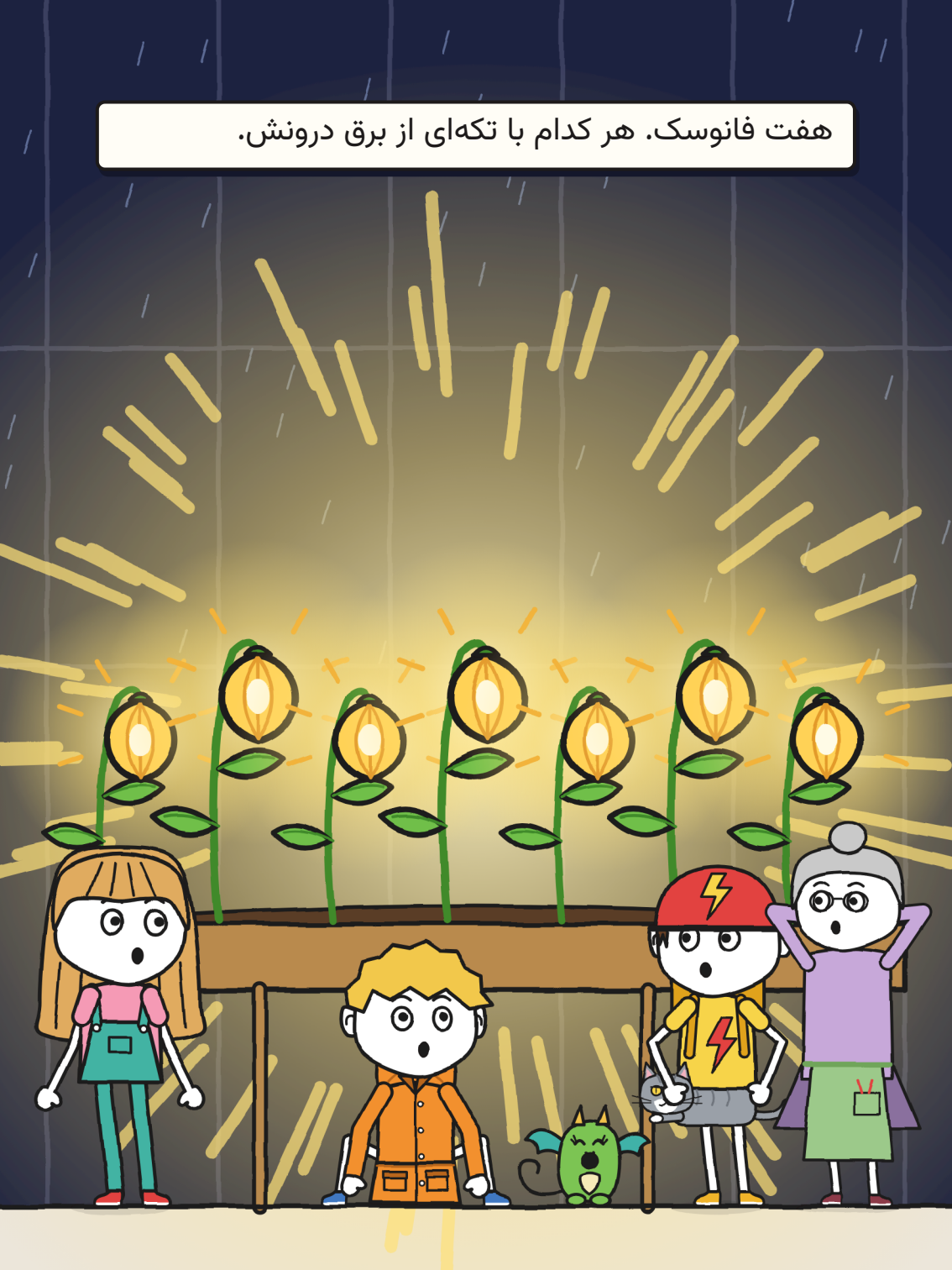

ریزه هِک نکرد. با دهان باز به فانوسک‌ها نگاه می‌کرد، درست مثل من، و فهمیدم دیگر ترس مرا تقلید نمی‌کند. این را تقلید می‌کرد.

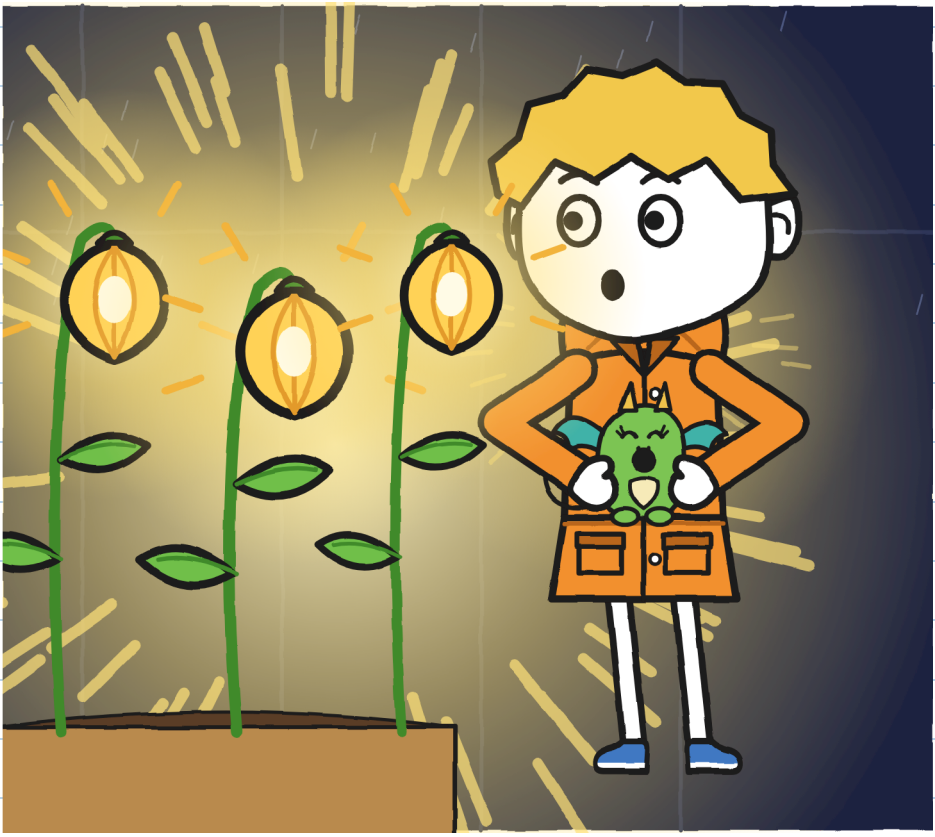

فلورا مدتی طولانی چیزی نگفت. بعد با نوک انگشت، آهسته، به یکی از فانوسک‌ها دست زد، مثل کسی که به چیزی دست می‌زند که مدت‌ها منتظرش بوده.
گفت: «کنارهٔ کانال این‌طوری بود.»

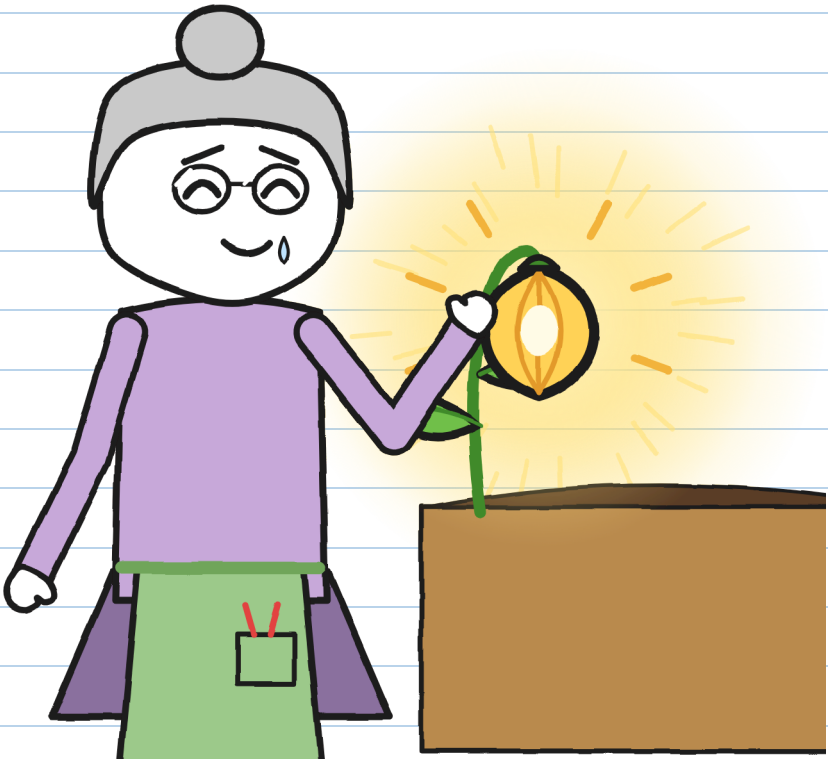

من هم به یکی دست زدم. ریزه هم. ولرم بود، مثل سنگی زیر آفتاب.

فلورا با چرخاندن دستگیره باران را متوقف کرد و برای امضا کردن خودکاری درآورد.

بالاخره.

خولیتا با دو انگشت جلویش را گرفت.

«هنوز نه.»

به هفت فانوسک خیره ماند.

«دانهٔ هشتم کم است. من برطمان را زودتر از موقع باز کردم. باید پیدایش کنیم.»

بعد به آشپزخانه رفت، برچسب را از روی جعبه کند و در جیب لباس سرهمی‌اش گذاشت.

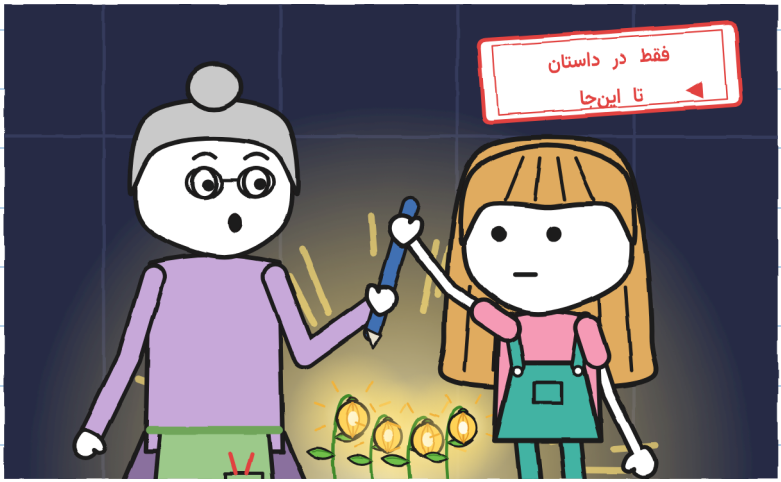

اگر تحویل داده می‌شود، کامل تحویل داده می‌شود. — خ.

همه به آشپزخانه برگشتیم.
فلورا گفت: «حیاط هنوز بسته است. هنوز بیرون نمی‌رویم.»
منتظر ماندیم تا خولیتا دیگر برقی برای شمردن نداشت، و بعد نیم ساعت دیگر، از آخرین رعد حساب‌شده. دیگر باران نمی‌آمد. طوفان رفته بود.

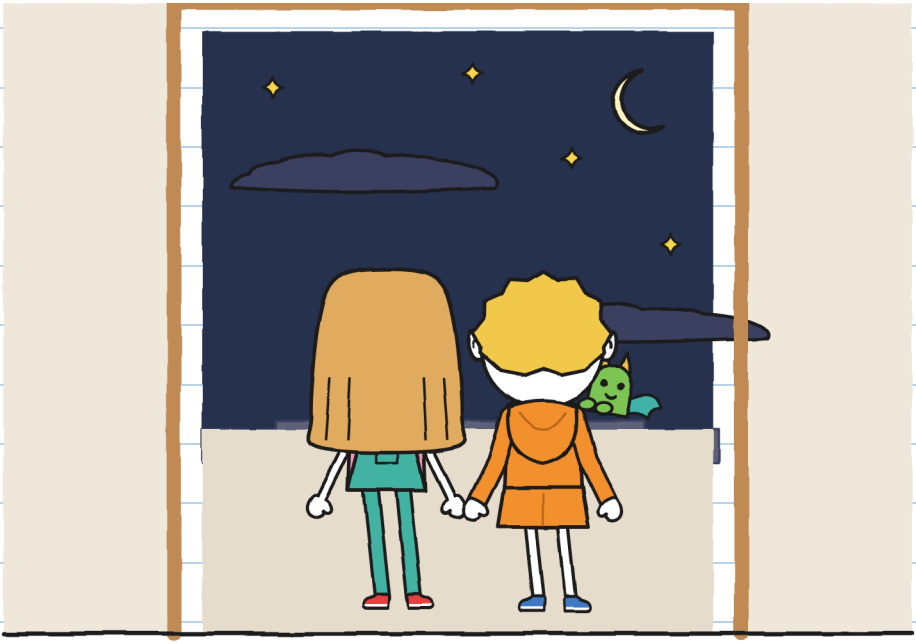

و دانهٔ هشتم بیرون بود، یک جایی، در تاریکی. اگر به‌موقع خاک پیدا نکرده بود، دوباره خوابیده بود: یک سنگ دیگر.
و بی‌امضای فلورا، در سپیده‌دم شمارهٔ ۲ پرواز می‌کرد و به قفسه‌اش برمی‌گشت.

خولیتا گفت: «برویم پیدایش کنیم.»

فلورا به شب نگاه کرد. بعد سه ضربه به دیوار حیاط زد، که همان دیوار خانهٔ اژدهاهاست، همان‌طور که ورا گفته بود.

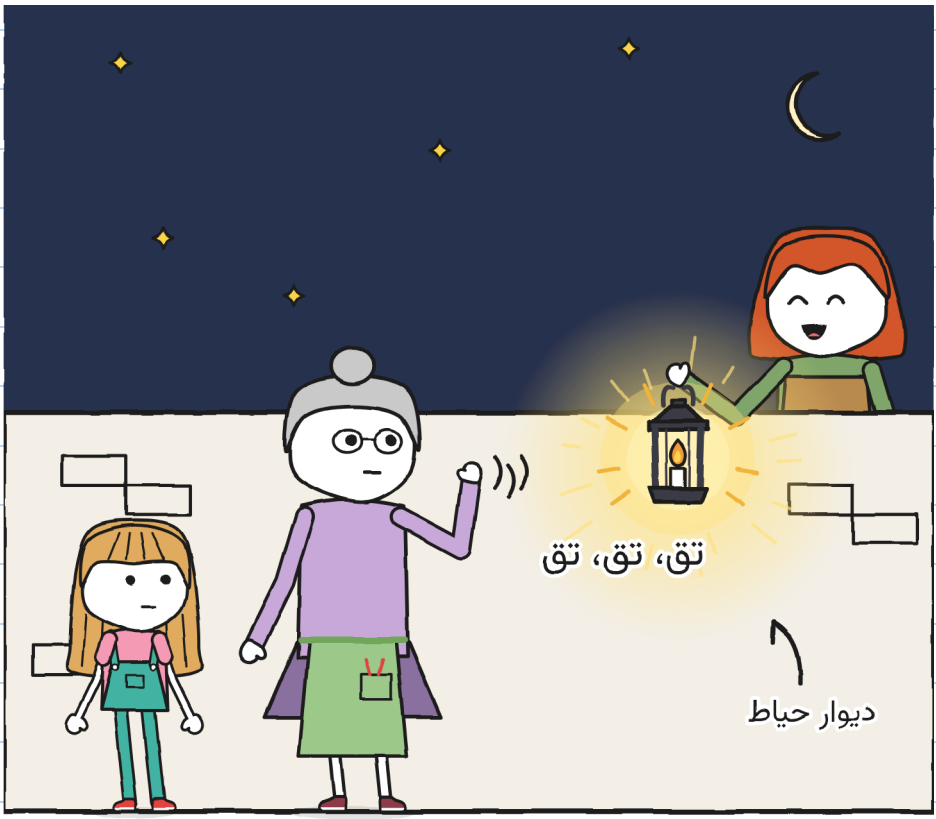

گفت: «این بار تنها نمی‌روید.»

فصل 6

دانهٔ هشتم

با فلورا و ورا، یک فانوس و یک دوچرخه بیرون رفتیم. خولیتا برطمان خالی را برداشته بود و برچسب در جیب لباس سرهمی‌اش بود؛ من ریزه را داخل بارانی‌ام برده بودم. سرش را درست جایی که چانهٔ من بود بیرون آورده بود.

در حیاط، در راه باریک و لبهٔ کانال گشتیم.



هیچ. اگر دانهٔ هشتم خوابیده بود، هر کدام از آن سنگ‌های خیس می‌توانست باشد.

فانوس از سنگ‌های خیس بازتاب بیرون می‌کشید. آن‌قدر زیاد که نگاه کردن میانشان سخت بود.
آن‌وقت فکر کردم: یک فانوسک تازه‌سبزشده کم‌نور می‌درخشد.
ما با سه نور روشن خودمان دنبال یک نور کوچک می‌گشتیم: آن را می‌بلعیدند.
گفتم: «صبر کنید. همه‌چیز را خاموش کنید.»

تونیو دوچرخه را نگه داشت، ورا شعلهٔ فانوس را پایین آورد و فلورا چراغ دستی را خاموش کرد.
بی‌حرکت ماندیم. در تاریکی، ته کنارهٔ کانال، یک نور کوچک پیدا شد.



پای پل باریک.

فکر می‌کنم باران دانهٔ هشتم را از راه باریک تا کنارهٔ کانال با خودش برده بود و آن در شکافی میان دو سنگ، با یک انگشت خاک خیس، درست جایی که پل باریک شروع می‌شود، مانده بود. آن‌جا خودش را کاشت. از دور، یک نور کوچک. از نزدیک، همه‌جا را روشن می‌کرد.

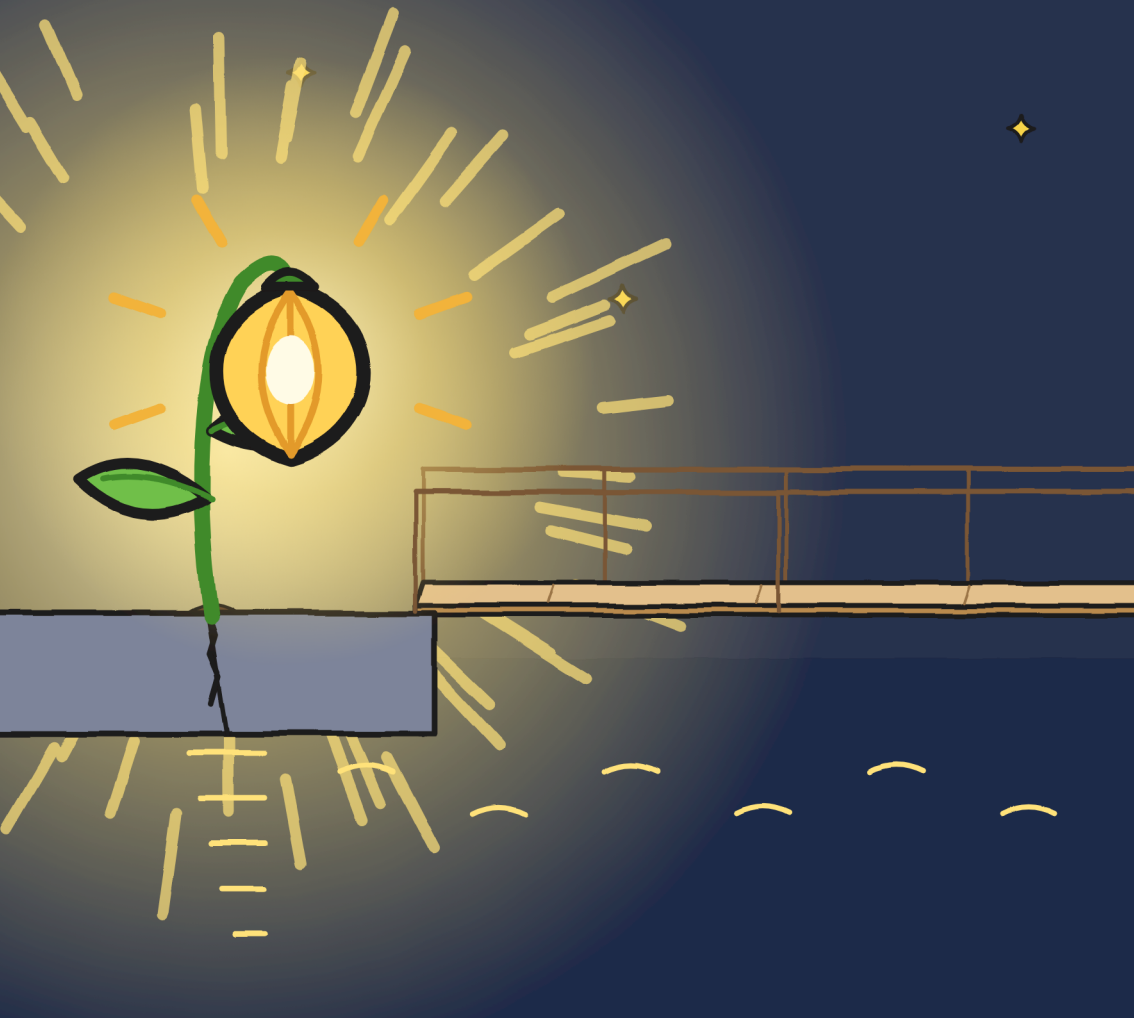

خولیتا مدتی طولانی به پل باریک نگاه کرد. با نور، چیز دیگری به نظر می‌رسید: کوتاه‌تر، پهن‌تر، بیشتر از چوب تا از آب.

یک پایش را روی پل باریک گذاشت. فقط یکی را. بعد برش داشت.



از دور دیگر نمی‌ترساند. از نزدیک هم تقریبا نه. — خ.

فلورا گفت: «این یکی همین‌جا می‌ماند. جایش را انتخاب کرده.»

خولیتا برچسب و ماژیک سبزش را به او داد، چون حالا می‌دانستیم کدام جوهر پاک نمی‌شود. فلورا همان‌جا، زیر نور دانهٔ هشتم، امضا کرد و ماژیک را پس داد.



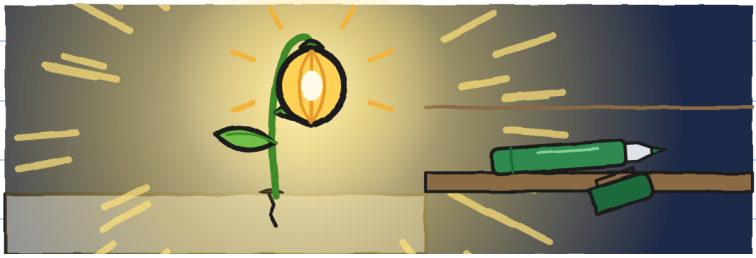

موقع خداحافظی دم در، فلورا آبکشش را به من داد: «مال خودت. برای طوفان بعدی. و به مارا بگو که وقتش هم بود.»

ورا ریزه را در لانه‌اش گذاشت و با ونش ما را به مغازه برد، با دوچرخهٔ تونیو پشتش، از پل جاده: شب‌ها پل بزرگ بالا می‌رود تا قایق‌ها بگذرند. ما را دم در مغازه پیاده کرد و پیش اژدهاهایش برگشت.

مغازه تاریک بود. مارا پشت پیشخوان نبود.

زیرش بود.



مارا پرسید: «تمام شد؟»
خولیتا گفت: «مدتی است.»

پتو، گوش‌پوش و یک قابلمهٔ کوچک به جای کلاه ایمنی. بیست و سه تحویل، هیچ‌کدام با طوفان.

حالا «کارهایی که باید این‌جا انجام بدهم» را می‌فهمیدم.
پیام فلورا را به او رساندم. مارا قابلمه را تا ابروهایش پایین کشید.

به او گفتم: «من هم از رعد می‌ترسم.»
مارا بی‌آنکه چیزی بگوید پتو را بالا برد.



با او رفتم زیر پیشخوان. برای هر دو جا بود.

مارا یک جعبهٔ پخش را وارونه برای تونیو کنار چهارپایه‌ها گذاشت.
گفت: «جای تو. فعلا.»

تونیو نشست و با ماژیک خولیتا دو کلمه به خط ریز کیفش اضافه کرد: «و گربه».



حالا خط ریز راست می‌گوید. — خ.

نقشه‌ام را درست کرده‌ام. برای رعدها:

1. شمردن فیل‌ها.
2. با یک نفر.
3. اگر هِک کردم، اتفاقی نمی‌افتد.

مانده:



و نگو که شکارچی چیزی هستی. – خ.

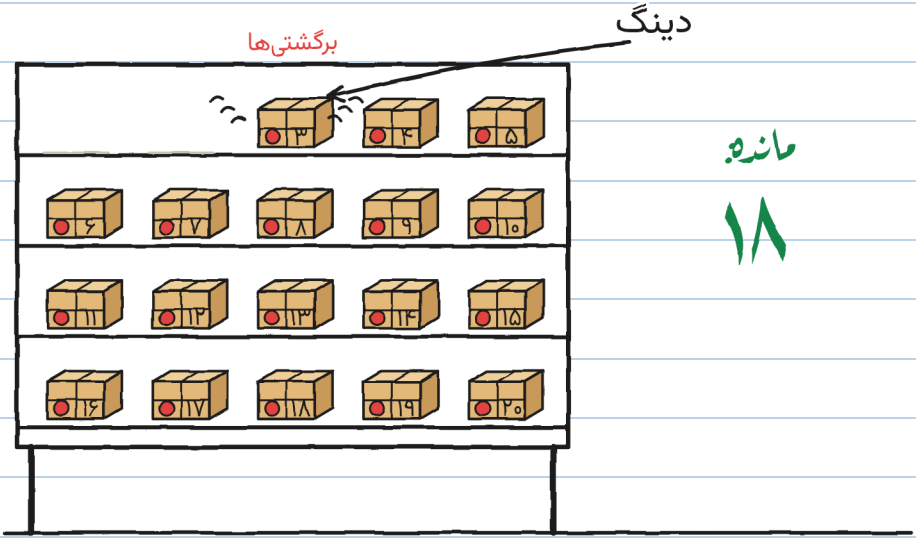

مانده:

۱۸

آن شب، پیش از آنکه به خانه برویم، یکی از بسته‌های برگشتی صدا کرد: دینگ. مثل یک زنگوله. شمارهٔ ۳.

روی برچسب نوشته بود:

شمارهٔ ۳

برای تونیوی کوچولو

تونیو به رنگ کلاه ایمنی‌اش درآمد.

تحویل‌های غیرممکن ۳۰

(به‌زودی)

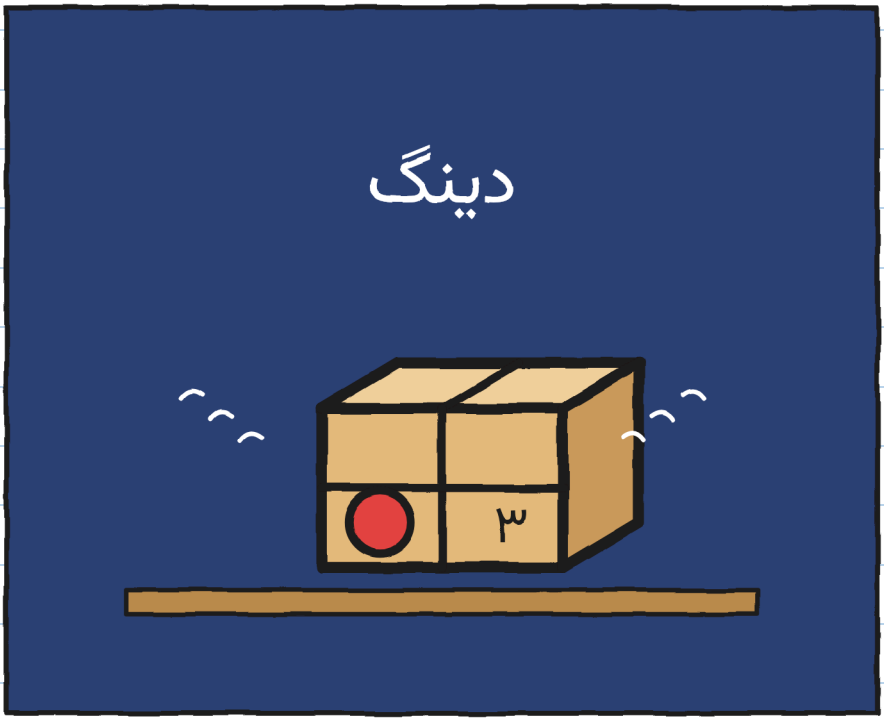

کی برای تونیو بسته می‌فرستد؟ – خ.

محله (نسخهٔ ۲)

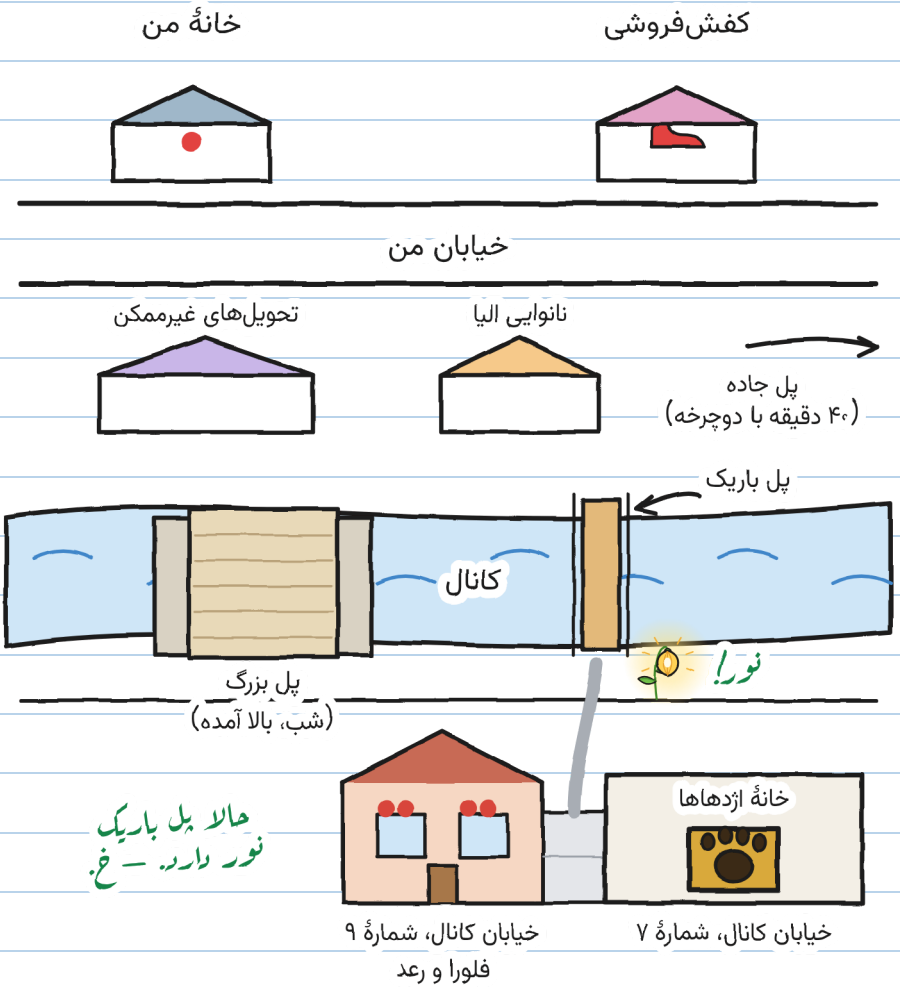
خانهٔ من
کفش‌فروشی
خیابان من
تحویل‌های غیرممکن
نانوایی الیا
پل جاده
(۴۰ دقیقه با دوچرخه)
پل باریک
کانال
نورا!
پل بزرگ
(شب، بالا آمده)
حالا پل باریک
نور دارد. — خ.
خانهٔ اژدهاها
خیابان کانال، شمارهٔ ۹
فلورا و رعد
خیابان کانال، شمارهٔ ۷

یک پرونده از ر. دارم. دو سرنخ اول مال دفتر ۱ است. تازه‌ها را یادداشت کردم:

آنچه دربارهٔ ر. می‌دانیم



۱. خطش خیلی بد است (مارا).

۲. ورا با خواندن حرف اولش رنگش پرید.

۳. خیلی وقت پیش با فلورا فانوسک می‌کاشت.

۴. دیر عمل می‌کند، ولی عمل می‌کند.

ر.

۵. شیشه‌های جادویی فلورا را ساخت.

ع. هیچ‌کس اسمش را نمی‌گوید. این هم یک سرنخ است. — خ.

تو چه؟ فکر می‌کنی ر. کیست؟

من فکر می‌کنم ر. این است...

یک داستان، شش اندازه

شش اندازه هست، از 3 تا 16 سال، و بیش از 20 زبان. XXS و XS و S و M و L صفحه‌ها و تصویرهای یکسان دارند. XL یک رمان است. فقط طرز تعریف کردن داستان فرق می‌کند.

اندازه XXS · PRE-A1
خولیتا دانهٔ شمارهٔ هفت را می‌گیرد.

اندازه XS · A1
یک دانه روی زمین مانده بود. خولیتا آن را گرفت. هفت.

اندازه S · A2
برق دیگر: روی زمین فقط یک دانه مانده بود. خولیتا آن را گرفت. هفت.

اندازه M · B1
با برق بعدی فقط یک دانه مانده بود و خولیتا آن را گرفت. هفت.

اندازه L · B2
وقتی دوباره برق زد، روی زمین فقط یک دانه مانده بود و خولیتا آن را گرفت. هفت.

اندازه XL · B2-C1
رمان مصور ۰ ۱۳+
سطح‌ها طبق چارچوب مرجع مشترک اروپایی تقریبی‌اند.

هر کس در اندازهٔ خودش. همان طوفان. — خ.



برای خانواده‌ها و معلمان

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

طوفان واقعی: چه باید کرد

1. اگر رعدی شنیدی، حتی دور، برو داخل خانه: صاعقه دیگر می‌تواند به تو برسد.
2. داخل خانه، با یک بزرگسال، دور از پنجره‌ها، درها و شیشه‌ها. نه گلخانه، نه پل، نه درخت، نه آب.
3. تا نیم ساعت بعد از آخرین رعد بیرون نرو.
4. شمردن فیل‌ها به کار می‌آید تا بفهمی صاعقه نزدیک زده یا دور، و تا آرام شوی. برای فهمیدن اینکه کی می‌شود بیرون رفت به کار نمی‌آید.

طوفانت را بشمار

از داخل خانه: بین برق و رعد فیل بشمار.

برق	فیل‌ها	کیلومتر (حدود ۱ در هر ۳)	آن صاعقه نزدیک‌تر بود یا دورتر؟
۱	۱۵	۵	—
۲	۹	۳	نزدیک‌تر